قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا
صحيحا شرعيا حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين
الشريفين غفر لهما

ترجمة ثمرة بطلميوس بالفارسية في احكام النجوم

كتاب الثمرة لبطلميوس الحكيم مع شرحها بالفارسية
شرحها خاتم الحكما افضل المتاخرين نصير الدين
الطوسي قدس روحه ونور ضريحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حمد الشاكرين والصلوه على محمد و اله الطاهرين
مطلع كتاب الثمره لبطلميوس الحكيم تمام الكتب الاربعه التي الفها
في الاحكام لسورس تلميذه قال قد تقدمنا لك يا سورس كتبا فيما
توثره الكواكب في عالم التركيب كثيرا المنفعه في تقدمه المعرفه وهذا
الكتاب ثمره ما اشتملت عليه تلك الكتب وما خلص عن التجربه منها
وليس يصل الى معرفته من لم يمعن النظر فيما قدمنا قبله وفي علوم اخر
من علوم الرياضيه فكن به سعيدا ترجمه بطلميوس گفته است يا شاگرد
خوش سورس نام که ما در پيش بجهت تو اي سورس چند کتاب ساخته ايم
در شرح تاثير کواکب در عالم ترکيب که منفعت ان در شناختن حوادث
پيش از وقوعش بسيار است و اين کتاب ثمره از جمله است که ان کتابها
بران مشتملست و انچ خلاصه ان جمله است که بتجربه معلوم شدن است
و معرفت اين کتاب راه نيابد کسي که نظر بسيار نکرده باشد در ان کتابها
که در پيش ازين ساخته ايم و در علماء ديگر يعني علم رياضي پس تو بتوفيق
برين کتاب نيکبخت باش اينست مطلع کتاب و از کتابهاي که در علم تقدمه معرفه
احکام نجوم ساخته است يکي اربع مقالات است و ازين سخن او درين موضع و در
اربع مقالات معلوم مي شود که هر دو کتاب اشارت بسورس کرده است بخلاف
مجسطي و خود در اربع مقالات صريح گفته است که مجسطي ساخته ام و مجسطي
مسايل حوالت کرده و غرض از ايراد اين سخن اينست که جماعتي را ظن بوده است

که بطلميوس صاحب مجسطي غير بطلميوس صاحب الاحكام است و اين ظن خطا
بوده است و ما يک يک کلمه از کتاب ثمره بلفظي که مترجمان با عربي کرده اند
بياوريم بر وجهي که فهم کرده ايم ما اندک اشارت بيان مقصود از ان ايراد
کنيم و از شرحهايي که اين کتاب را ساخته اند دو شرح يافته ام يکي شرح
احمد بن يوسف المغربي المهندس کاتب ال طولون و ديگر احمد بن علي
الاصفهاني الحاسب و ما بعد از تحرير اين سواد ان شرحها را مطالعه کردم
وانچ واجب نمود ايراد کردن الحاق کردم بتوفيق الله وعونه و اين کتاب صد و دو
کلمه است الکلمه الاولي قال بطلميوس علم النجوم منك ومنها ترجمه
درين موضع بعلم نجوم احکام نجومي مي خواهد و ان تقدمه معرفه کاينات
متجدد است بطريق استدلال از اوضاع فلکي و در علم حکمي مقرر شده است
که هر امري از امور که در عالم کون و فساد متجدد شود هر اينه او را فاعلي
بوده باشد و قابلي و فاعل عبارت از موجدست و از شرطهايي که ايجاد
بي ان ممکن نباشد و قابل عبارت از ماده يا موضوع باشد مثلا در تولد
حيوان فاعل وجود دهنده اوست و شرط ملاقات پدر و مادر بر وجهي
خاص و قابل نطفه و ان ماده است که صورت حيواني بدان پيوندد
و در اضائت از افتاب فاعل افتابست و قابل سطحي کثيف که محاذي افتاب
باشد و قبول نور افتاب کند و شرط عدم حجاب پس در متجددات عالم کون
و فساد نيز فاعلي و قابلي ضرورت باشد و فاعل نزديک محققان قدرت
الوهيت است و شرط اوضاع نجومي که بتجدد هر متجددي موقوف بحصول

ان شرطست که بسبب حصول ان شرطان تجدد بوقت خاص شده است
دون وقتی دیگر وقابل اجسام این عالم که مراد بان موضوعات باشد وانچ
تعلق باجسام دارد مانند صور که اجزاء اجسامست و نفوس که مدبرات
بعضی اجسام باشند واعراضی که با اجسام و نفوس قایم اند وچون فاعل
تنها کفایت نیست در وجود فعل بلکه با وجود فاعل وجود قابل نیز ضرورست
پس دانستن اوضاع فلکی و تاثیرات در عالم متجددات کافی نباشد پس
علم بوجود قابل هم باید و هرچند علم باوضاع از طریق یقینی حاصل تواند شد
معرفت تاثیرات ان اوضاع جز بتجربه واستقرا و حدسی که مقتضاء ظنون
باشد ممکن نباشد و معرفت حال قوابل از معرفت احوال نفوس و اجسام حاصل شود
مبنی باشد بر احساس و تجارب و قضایایی که بحدس معلوم شود وازین جهت فرمود
علم النجوم منک و منها منک اشارت بمعرفت قابل است و کیفیت تاثیر اوضاع در
قوابل و منها اشارت بفواعل که اوضاع فلکی اند و وجود افعال موقوف بر حصول
ان اوضاعست مثلا چون دلیل فلکی اقتضاء سردی هوا کند ناظر در ان دلیل باید
که در بلاد گرم سیر در فصل تابستان حکم بنقصان حرارت هوا کند و در بلاد
سردسیر در فصل زمستان حکم بسرماء بافراط و توابع ان و این اختلاف بحسب
اختلاف قبول قوابلست و اگرچه در هر دو دلیل سماوی یکسانست و تقدم
قسم اول بر دوم بسبب تقدم احساس کرده است بر دیگر ادراکات و احمد
ابن یوسف از شارحان انچ از تقدمه معرفت بوحی و الهام یا کهانت و خواب راست
معلوم شود از قبل قسم اول شمرده است که بلفظ منک اشارت بان قسم کرده است

واین سخن مطابق این عبارت نیست چه این معنی قسمی نتواند بود از انچ علم النجوم
بران اطلاق کنند و ابو العباس اصفهانی گفته است مرتبه نفس بالای مرتبه
اجسامست و نفوس فلکی و انسانی که یکی محرک افلاکست و بواسطه نجوم
و افلاک موثر در ما و یکی بی واسطه موثر در ما از ان مرتبه اند پس منک و منها
اشارت بان هر دو تاثیرست و این معنی ازین موضع بس بعیدست الکلمة
الثانیة ولیس للحاکم ان یبنی بصورة الفعل الشخصیة کما لیس للحاس ان یبطل
صورة المحسوس الشخصیة لکنه یقبل صورة موافقة لها فی الجنس و هذه حال
من قضی علی العنصر بکیفیته فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی یدل
فی الفاعل المتقن مع هذه الصورة فاما الحدس فهو من جهة العنصر القابل
فیکون احد صور الحکم فی هذه الصناعة و ما جری مجراها انما یکون من المتقن
والحدس و هذا فیما غلب علیه استقراء الطباع وخدمه الاثر ترجمه احساس
محسوسات بحصول صورتی یا کیفیتی تواند بود که در حاسه حاصل شود
مانند ان صورت یا کیفیت که در محسوس باشد مثلا حرارتی در حاسه کسی
حادث شود از مجاورت اتش شبیه بحرارت اتش که بان حرارت ادراک حرارت
اتش کند چه اگر حرارت اتش در حاسه حاصل شود حاسه سوخته شود
و از احساس باز ماند و همچنین در حاسه شم و ذوق و در سمع کیفیتی که از
قرع در هوا حادث شود و هوا ان کیفیت بسمع رساند در سمع کیفیتی شبیه
ان کیفیت حادث شود نه عین ان کیفیت چه عرض انتقال نتواند کرد و در
بصر دو رای گفته اند قومی را رای چنانست که ابصار بانطباع صورتی با

مانند صورت مُبصَر در باصره و قومی دیگر را رای چنانست که ابصار بوقوع
شعاع چشم باشد که مدد شعاع نیوری مانند آفتاب و اینها بدان پیوندد
بر مبصر و بر جمله آن هیئت که از مبصر در مبصر حادث شود غیر هیات
مبصر باشد در حقیقت پس معلوم شد که در همه حواس احساس بحصول
صورتی یا کیفیتی است که در حاسه حادث شود شبیه بمحسوس و نیز
بباید دانست که صورت فاعل مقتضی وجود اثر باشد در قابل بر سبیل وجوب
واما صورت قابل مقتضی اثر نباشد الا بر سبیل امکان چه با وجود صورت
آتش احراق واجب باشد که فعل اوست واما با وجود پنبه احراق جز ممکن
نبود وچون واقع شود فعل پنبه نبود فعل فاعلی دیگر بود واز اینجا گفته اند
علم بعلت مقتضی علم بمعلول بود چه حصول صورتی مساوی علت از آن جهت
که علت بود منفک نتواند بود از حصول صورتی مساوی معلول ودر قابل
این حکم صحیح نباشد وچون این مقدمات معلوم شد گوییم بطلمیوس درین کلمه
اشارت میکند بآن که او طریق صناعت نجوم بتقدمه معرفت متجددات یعنی نبود
ومعنی سخن او اینست که بعلم نجوم اخبار نتواند کرد از افعال که از اوضاع فلکی
صادر شود بعینها چنانکه حاسه قبول نتواند کرد عین صورت محسوس را بل
قبول صورتی بیش نتواند کرد که شبیه بود بصورت محسوس بمحسن کسی که
برعنصر بحسب کیفیات او یعنی قابل احوال او در قبول تاثیر حکم کند از آن
استدلال نتواند کرد بر صورتی که فاعل بحسب آن صورت فعل میکند وحکم
بیقین بعد اطلاع بر آن صورت میسر شود پس آنکس که نظر در احوال قابل کند

مجرد آن نظر او را علم یقینی بحصول آن متجدد حاصل نشود و غایت سعی او آن بود
که حدسی و وقوفی یابد از جهت قابل احوال او پس تحصیل صورت حکم درین
صناعت و دیگر صناعات مستفاد بود از نوع مقدمات یقینی و بعضی مقدمات
ظنی و حدسی و نتیجه یقینی نتواند بود او برای آنکه نتیجه تابع اخس مقدمات بود
وآن حدس نیز در مواضع صورت بندد که استواء حال طبیعت قابل و تبع
آثار اوضاع در و غالب بود و در غیر آن مواضع حدس میسر نشود و خلاف تاثیر
منابع آثار ادمی خواهد که وقوف بر وقوع اثر بطریق استقرا آن آثار صورت بندد
وحاصل آنست که علم نجوم که مقتضاء تقدمه معرفت متجددات باشد مشتمل بر
دو چیز است یکی علم باوضاع فلکی و آن یقینی است و دوم علم باحوال قابل در
وقت حصول تاثیر اوضاع و آن ظنی است و بعضی از آن که اعتماد را نشاید حدسی
و تقدمه معرفت متجددات از این طریق یقینی نتواند بود و درین کلمه روشن میشود که مراد
از منک و منها در کلمه تقدمه معرفت حال قابلست که از تست و تاثیر اوضاع
که از فلکیاتست به تقدمه معرفت طریق نجوم بطریق دیگر غیر این صناعت
والله اعلم بالصواب و در بعضی نسخها این کلمه با کلمه اول یک کلمه شمرده اند
که اگر دو کلمه شمرند مجموع کتاب صد و یک کلمه شود و بحث شارحان در شرح
این کلمه زیادت وقعی ندارد **الکلمة الثالثه** فاما الذین یجدون تقدمه
المعرفه من الجزء الافضل منهم فانهم یعرفون من صوره المعنی بما فهم من القوه
الالهیه وان لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیر شی **ترجمه** در علم حکمت
مقرر کرده اند که انسان مرکب است از جوهر مجرد که آنرا نفس ناطقه میخوانند

وجوهر ماده که انرا بدن انسان می خوانند و نفس مربوطست به بدن و متصرف
درو و مدبر او بتقدیر الهی و همچنانکه اثار او در بدن ظاهرست از بدن هم
اثرها بدو سرایت می کند و ان ملکات فاضله و رذیله و احوال دیگرست که
انرا عوارض نفسانی خوانند و شهوت و غضب و میل بملذات و نفرت از مولمات
وحب مال و جاه و امثال ان و نفس بحسب تجرد مستعد ادراک حقایق و وصول
بمبادی و اطلاع بر مغیبات باشد و بسبب ملکات و عوارض مذکوره ازان محجوب
ماند و اگر نفسی باشد مجبول بر اعراض ازانچ مقتضی حجاب او باشد بر غیب مطلع
شود بی هیچ کسبی و ان نفوس انبیا و اولیا باشند و اطلاع بر غیب بطریق انتقاش
باشد بنقوش که در عقول و نفوس سماوی که معرض حرکات افعال اجسام
سفلی است منتقش باشد بر مثال انعکاس از ائینه بدیگر ائینه که متحاذی باشد و اگر
گاه منتقش شود در امور بدنی و گاه ملتفت شود بدان طرف بمثابت نفوس کاهنان
باشد که چون شواغل بدنی دور کنند و با عالم حقیقت رجوع کنند اطلاع یابند
بر بعضی مغیبات بحسب استعداد و باشد که چون مستعد اطلاع شوند از جهت
توجه شوند بان عالم بتخصیصی محتاج شوند که بحال خاص دون دیگر احوال
واقف نشوند و ان تخصیص یا فکری باشد که در ضمیر ایشان سانح شود یا
اوازی از بیرون بشنوند یا امری که متجدد شود دران حالت یا هیأتی که
در سایل ازان غیب یا در سعر او احساس کنند یا بدلیل نجومی از اوضاع کواکب
تمسک کنند و بان امر متجدد بر مطلوب استدلال کنند و خوابها راست که مخبر
از غیب بود هم ازین حکم دارد چه نفس دران وقت از تدبیر بدن اعراض کرده

باشد و مستعد شده انتقاش را بنقوش ان عالم پس منتقش شود بنقش خاص
که فکر او در بیداری مخصص ان نقش باشد از جمله نقوش ممکن و این صنف
مردم منقسم شوند بدو قسم یکی انک مجبول باشد بر مطالعه ان طرف و اعراض ازین
طرف و ان کسانی باشند که در نظر مردم واله دیوانه تر نمایند و از ایشان
سخنانی شنوند مخبر از غیب و دیگر قسم کسانی باشند که گاه بدین جانب
ملتفت شوند و گاه بان جانب و بحسب ارادت خود از طرفی بطرفی انتقال توانند
کرد و معنی سخن بطلمیوس بعد از تقریر این مقدمه انست که کسانی که تقدمه
معرفت از جزء افضل یابند یعنی از نفس ناطقه ایشان سخن بهتر رسند و بان
نزدیکتر باشند بقوت الهی که در ایشان مرکوز باشد و از استعداد انتقاش
باشد بنقوش که در مبادی متجددات حاصل باشد که ان نفوس مقتضی وجود
ان متجددات باشد و چون علم بعلت مقتضی علم بمعلول باشد انچ ایشان از
غیب معلوم شود واجب الحصول بود پس یقینی بود و انچ گفت و اگرچه
با ایشان از علم موضوع جهت تقدمه معرفت یعنی علم احکام نجوم زیادت
خبری نباشد مراد انست که ایشان بر غیب اطلاع یابند و اگرچه از نجوم
بسیار ندانند پس اگر کسی را گمان افتد که در کلمه اول منک بازاء منها
جهت ان طایفه اخر گفته است این گمان خطا باشد چه درین صورت
اغلب منک است و منها نسبت با ان اندک است و نیز درین تقدیر تقدمه
معرفت باشد درین موضع منقسم بمنک و منها نه علم نجوم که مطلوب
از تعلم ان تقدمه معرفت باشد و ان مناقض کلمه اول باشد پس معلوم شد

که این گمان باطل باشد **الکلمة الرابعة** اذا طلب المختار الافضل فلیس
بینه وبین المطبوع فرق **ترجمه** مختار و مطبوع متقابلان باشند مختار
کسی بود که بر فعل و ترک کاری یا بر دو فعل متقابل مانند عدل و جور قادر باشد
و بحسب ارادت یک طرف را ترجیح دهد و مطبوع کسی بود که بطبع مجبول
بود بر میل بیک طرف تا آن طرف ازوی صادر شود بی التفات بدیگر طرف
و معنی این کلمه اینجا آنست که آنکس که اورا اختیار توجه باشد وقتی بجانب
مبادی و وقتی بجانب امور بدنی چون توجه کند بارادت خود بمبادی و اورا
ازان جهت علم بمتجددات پیش از تجدد حاصل شود و آنکس که مجبول باشد بر
مطالعهٔ مبادی و ازان جهت عالم باشد بمتجددات پیش از تجدد میان ایشان
هر دو فرقی نباشد در معرفت متجددات بل اطلاع هر دو بر آنچ مفروض
باشد در امور غیبی یکسان بود **الکلمة الخامسة** المطبوع فی الشی هو
الذی یوجد دلیل ذلک الشی قویا فی مولده **ترجمه** از آنچ در پیشتر گفته آمد
معلوم شد که بعضی مردمان مطبوع اند یعنی مجبول اند بر معرفت غیب و بعضی
غیر مطبوع که باکتساب و توجه ارادی بآن مرتبه می رسند اینجا حکم عام
بیان کرد و گفت که هر کس که بطبع ازوی امری از امور صادر شود بی تکلف
کسبی و تجشم تحصیل توصل بآن امر دلایل آن امر در فلک قوی بود باشد
در وقت ولادت او یعنی در طالع او و قوت کواکب بعضی ذاتی بود و آن
مانند بودن در خانه و شرف و حد و مثلثه و وجه و تشریق و تغریب و امثال
آن بود و بعضی عرضی بود و آن مانند بودن در حیز و وتد و مایلی الوتد

با فرح بود و اما معرفت ادلّه آن چنان بود که مثلا اگر زحل قوی بود آنکس
بطبع عمارت و زراعت خواهد و اگر کسی را مشتری قوی بود عدل و قضا دوست
خواهد و اگر مریخ قوی بود شجاعت و سواری برو غالب بود و اگر شمس قوی
بود تکبر و تسلط و اگر زهره قوی بود لهو و زینت و اگر عطارد قوی بود
کتابت و حساب و اگر قمر قوی بود تقلب در اندیشه و تطلع اخبار و آثار
الکلمة السادسة النفس المطبوعة تحکم علی ثوانی النجوم فی تقدمة المعرفة و تکون
اصاباتها فیها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم انفسها و در بعضی نسخها
توالی النجوم است **ترجمه** ثوانی نجوم احداث هوا را گویند که در آثار علوی
یاد کرده اند مانند باد و ابر و هاله و قوس قزح و نیازک و شهب و صواعق و رعد
و برق و امثال آن و دلالت آن بر متجددات مانند دلالت باشد از یک معلول
علت بر دیگر معلول همان علت چنانک از شعاع بر حرارت و نفس مطبوع آنست
که گفته آمد که مجبول باشد بر توجه بطرف مبادی و چنان نفس را اندک دلیل کفایت
بود در حکم بتجدد متجددات چه اطلاع بر غیب اورا تقویت باشد و در تخصیص
مطلوبی معین اورا بمخصصی احتیاج باشد که معنی توجه باشد بآن مطلوب
چنانک گفته اند پس از معلولی بمعلولی بآسانی نقل توان کرد و در غیر ایشان این
جنس استدلال بسیار بود چنانک بعضی بادها دلیل باشند بر باران و بعضی
دلیل بر خشکی هوا و بعضی هالات دلیل بر صحو و بعضی بر بارندگی و امثال آن
چنانک نزدیک اهل دریابار و دهقانان و غیر ایشان معروف و مشهور بود
و چون دلیل معلول بر معلول دیگر ضعیف تر بود از دلیل علت بر معلول چه

دلیل معلول بر معلول مرکب بود از دلیل معلول بر علت و از دلیل علت
بر معلول چه بر اصابت نفس مطبوع که اتصال بمبادی او را ملکه است در
استدلال ضعیف تر از جهت قوت ذاتی او زیادت از اصابت دیگر نفوس
کی تواند بود در استدلال قوی تر از جهت آن نفوس در اطلاع بر مغیبات
الکلمة السابعة قد یقدر المنجم علی دفع کثیر من افعال النجوم اذا کان عالما
بطبیعة ما یوثر فیه و وطأ قبل وقوعه قابلا لاحتماله ترجمه پیش ازین
گفته آمد که فعل تمام نشود الا بفاعل که تاثیر کند و قابل که متاثر شود و معلوم
شد که قابل تاثیرات اوضاع فلکی اجسام و نفوس ارضی است و ما را در
بعضی از اجسام و نفوس قدرت تصرف هست پس اگر منجم قوت تاثیر علویات
شناخته باشد تواند بود که قابل را که محل تصرف او باشد مایل گرداند
بقبول تاثیر فاعل در وی زیادت از اعتدال باشد یا بمقاومت و لا قبول
تاثیر فاعل در وی کمتر بود از اعتدال و چنانک کسی داند که سرما در زمستان
سخت خواهد بود آلات دفع سرما معد گرداند تا سرما در وی آن اثر
نکند که در کسی دیگر ماند او که آن استعداد نکرده باشد و همچنین اگر خواهد
که تاثیر سرما در چیزی زیادت باشد اراج در مثل او آن چیز را مستعد تر
گرداند قبول سرما را تا سرما اثر زیادت کند و انست حاصل معنی این
کلمه که منجم تواند بود دفع بسیار از افعال نجوم بشرط توقف بر طبیعت
قابل و قدرت بر تصرف در وی الکلمة الثامنة انما ینتفع بالاختیار
اذا کانت قوة الوقت زائدة علی فضل ما بین التوامیر فاما اذا کانت مقصرة عنه

فلیس یظهر اثر الاختیار وان کان ما یستعمل منه مودیا الی صلاح
ترجمه هر طالع که دلایل او مسعود و قوی بود آنکس را که صاحب آن
طالع بود نظری نبود در همه سعادات و خیرات و هر طالع که همه دلایل
او منحوس و ضعیف بود آنکس را که صاحب آن طالع بود در سعادت و خیر
حظی نبود و در شقاوت و شر نظر بود و این هر دو یا غیر موجود بود
یا نادر الوجود پس اگر طوالع را دلایل از هر دو صنف باشد و بعد از
تکافی دلایل خیر و شر بر حالی که بر آن قرار گیرد اثر توام آن طفل خوانند
و چون اختیاری کند جهت شخصی آنکس را طالع اصلی بود و طالع تحویل یا دلایل
حاضر در ایام که اختیار در آن ایام کنند و هر یک را توامی بود پس اگر هر دو
توام در طرف سعادت متساوی باشند و سعادت اختیار موافق با آن ضم
شود انتفاع آن شخص با آن اختیار در غایت کمال بود و اگر در آن سعادت
متفاوت باشند و سعادت اختیار از قدر تفاوت میان هر دو زیادت
شود همچنان باشد که اول اما اگر در طرف سعادت متفاوت بود و سعادت
اختیار مساوی قدر تفاوت باشد اثر اختیار بر زیادت سعادتی
محسوس نشود و همچنین اگر کمتر از آن بود و اگر چه استعمال اختیار
در آن هر دو صورت مودی باشد بصلاح حالی که وجود آن اختیار از
فایده فی نفس الامر خالی نبود و بدین قیاس باید کرد آنجا که یک توام در
طرفی بود و دیگر توام در طرفی دیگر یا هر دو در طرف نحوست بود و در بعضی
نسخها فضل ما بین الزمانین است و تفسیر چنان بود که اگر قوت وقت

اثر او در کالبدی که اجساد بخوی استعداد کرده باشند زاید بود و تغیرات دلایل
بعد از ان تا دو ملول نتها انتفاع بان اختیار بر وی ظاهر شود و از کار حکیم
مراد باشد تمام شود و اگر کمتر از ان بود اثر نفع از ان احساس ظاهر شود
و اگرچه از منفعتی خالی نبود هیچ حال **الکلمة التاسعة** لیس یصل الی
الحکم علی تمزیج الکواکب الا عالم بالاخلاق والامتزاج الطبیعی **ترجمه**
همچنانک عناصر را که کیفیات متضادست چون ممتزج شوند کیفیتی
میان همه حادث شود که انرا مزاج مرکبی گویند که از ان عناصر حاصل
شود مقتضیات اوضاع کواکب را نیز با یکدیگر امیزش باشد تا از میان
جمله اثری حاصل شود که مقتضای مجموع ان اوضاع باشد و در علم اخلاق
نیز معلوم شده است که مبادی افعال ارادی سه قوتست شهوی
و غضبی و نطقی و از اعتدال شهوی خلقی پسندیده حاصل اید که انرا
عفت خوانند و از افراطش خلقی ناپسندیده که انرا فجور خوانند و از
تفریطش خلقی ناپسندیده که انرا خمود خوانند و از ترکیبات این اخلاق
در تحت شهوی خلقها بسیار بود مانند حیا و رفق و صبر و قناعت
و سخاوت و اضداد هر یک از دو طرف و از اعتدال غضبی خلقی
پسندیده بود که انرا شجاعت خوانند و از افراط و تفریطش دو خلق
ناپسندیده که انرا تهور و جبن خوانند و از ترکیبات این هر سه در
تحت غضبی اخلاق بسیار مانند حلم و ثبات و همت و تواضع و حمیت
و اضداد هر یک از دو طرف و از اعتدال نطقی خلقی پسندیده بود که انرا

حکمت خوانند و این حکمت نه از حکمت بود که اسم علمی از علوم باشد و از
افراط و تفریطش دو خلق ناپسندیده که انرا جربزه و بلاهت خوانند و از
ترکیبات این هر سه در تحت نطقی اخلاق بسیار مانند ذکا و حسن تعقل
و تحفظ و تفکر بصواب و تذکر و تصرف در معانی و اضداد هر یک از
دو طرف و این سه نوع اخلاق را نیز با یکدیگر امتزاجها بسیار باشد
و از ائتلاف این سه خلق با اعتدال خلقی پسندیده که انرا عدالت خوانند و از
افراط و تفریطش دو خلق که انرا ظلم و انظلام خوانند و از ترکیبات هر سه
در تحت عدالت اخلاق بسیار مانند صداقت و وفا و شفقت و تودد و تسلیم
و توکل و اضداد هر یک از دو طرف چنانک علم اخلاق بر بیان ان مشتملست
و در کتب احکام نجوم بیان کرده باشند که هر خلقی از تاثیرات کدام کواکب
و امتزاج نظرها ایشان حاصل اید پس بطلمیوس درین کلمه بیان کردست
که حکم بر امتزاج تاثیرها کواکب نتوان کرد مگر کسی که واقف باشد بر ترکیب
اخلاق و امتزاج عناصر و توالد مرکبات بر وجه طبیعی از بسایط تا واقف
شود از تاثیرات مختلف بر حصول یک اثر از مجموع ان تاثیرات و ان یک اثر
قوام مذکور باشد در فصل گذشته **الکلمة العاشرة** النفس الحکمیة تعین
الفعل الفلکی کما یعین الزراع القوی الطبیعیة بالحرث و التنقیة **ترجمه** در کلمه
هفتم بیان کرد که منجم دفع بسیار افعال کواکب تواند کرد بحسب تصرف در
قوابل اینجا بیان می کند که نفس حکیم که داند که چه حظ و حق هر امری که
حادث شود چه باشد و طبایع مرکبات و متجددات را مبادی چگونه باشد

نادر باشد تربیت قوابل بر وجهی که واجب باشد یا اموری که متجدد شود
بر وجهی متجدد شود که باید چنانک برزیگر چون خواهد که زمینی مثلا
گندم بار آورد حرث چنانک باید بسازد و اموری که با تجدد آن ملایم نباشد
دفع کند چنانک برزیگر زمینی را که خار بار آورد بتنقیت آن را خاک پاک کند
و اصل این حکم آنست که هر متجددی را فاعلی و قابلی باید چنانک گفتیم
و هر چند فاعل فلکی از تصرف اهل این عالم خارجست بسیار قوابل در تحت
تصرف ایشانست پس چون متصرف حکیم باشد هر یک را چنان تدبیر کند
که حادث ملایم ارادت او باشد **الكلمة الحادية عشر** الصور التي في عالم
التركيب مطيعة للصور الفلكية ولهذا رسمها اصحاب الطلسمات عند حلول
الكواكب فيها لما ارادوا عملها **ترجمه** بصور فلکی چهل و هشت صورت می
خواهد که منجمان از ثوابت تصور کرده اند بیست و یک در شمال و دوازده
بر منطقة البروج و پانزده در جنوب یا صور درجات که اصحاب طلسمات
گفته اند که با هر وجهی یا هر درجهٔ چه صورت بر آید و بصور عالم ترکیب
نباتات و حیوانات می خواهد و این حکم که درین کلمه یاد کرده است اصلی
است که اصحاب طلسمات بنای علم خود بر آن نهاده اند مثلا در وقت
طلوع صورتی یعنی ظهورش از تحت شعاع آفتاب یا طلوعش از افق
بر وضعی مناسب آن عمل نقشی بکنند که بزعم ایشان مرادی که خواهند
از آن جنس حیوان یا نبات حاصل کنند چنانک در دفع مار و کژدم نویسند
بوقت طلوع عقرب و حیّه و بر جمله از مطالعهٔ کتب اهل آن صناعت تماثیل

اعمال ایشان معلوم شود پس بر تقدیر حصول مراد از هر حیوان بوقت
طلوع صورت آن حیوان یا آن نبات یا دیدن کوکبی با آن صورت یا آن موضع که
آن حیوان یا آن نبات درین عالم مطیع آن صورتست از فلک و در اختیارات
این کلمه بر حجت باشد چنانک تعلیم را برجی اختیار کنند که بر صورت مردم
باشد و دفع موذیات را برجی که بر صورت آن موذی باشد **الكلمة الثانية
عشر** استخدم النحوس في الاختيارات واستعملها في المواضع التي يليق بها
كما يستعمل الطبيب الحاذق من السموم في الدوا بالمقدار الكافي **ترجمه**
اطبا در ادویه مسهله مخدرات بکار دارند دفع ایلام را بر وجهی با معادن
حجری که دفع مضرت مخدرات کند و اگر چه مخدرات از سموم شمرند همچنین
منجم باید که در اختیارات نحوس بکار دارد در موضعی که با آن لایق بود
مانند خانهٔ دوازدهم در دفع اعدا و هفتم در دفع خصوم و آنرا از دلیل مطلوب
و خانهٔ مطلوب دور دارند و از اوتاد زایل و ساقط کرده اند تا در حصول
مقصود خلل نیفتد **الكلمة الثالثة عشر** لا تستعمل الاختيار الا بعد
تصحيح الراي في طبيعة الامر المختار وتعرف ما تبلغه قوة الارادة منه
لتناسب بين القوة الفلكية والقوامات وكذلك ينبغي ان تتكلم على ما
قدمت القضية عليه ولا تصرف فكرك الى الطبيعة الفلكية وحدها
فتكون كمن يقرا كتابا لا يعرف لسان اهله وليس يوثق بما يجري هذا المجرى
ترجمه اختیار نشاید کرد الا بعد از آنک طبیعت آن کار که مطلوب
باشد از اختیار معلوم کرده باشی و رای تو بر آن قرار گرفته و بدانسته

باشی که قوت ارادت تو دران مطلوب تا چه حد تواند بود یعنی با اختیارات
کنی تا چه غایت ممکن باشد که آن مطلوب حاصل کنی ازان جهت
که نسبت داده باشی میان قوت فلکی و چیزی که قابل و متقبل باشد
در امکان قبول تاثیر فلکی مثلا کسی که اختیار کند جهت طلب فرزند با
بدانسته باشی که فرزند ازو در چه سن آید و بچه شرط و در چند مدت
و چند عدد و از چه کس اگر این معانی در قابل مرعی نباشد طمع داشتن
که بخلاف این شرایط که واجب باشد رعایت این بمجرد اختیار فلکی از
هر آدمی که باشد در هر سن که باشد بر هر وجهی که باشد در کمتر مدت
چندان عدد که در خیال آید از هر آدمی که با او جفت شود حاصل آید
این طمع طمعی محال بود و همچنین باید که در آنک در بستر ارادت اختیار
کرده باشند نظر کنی که چند بازخواند و چه قدر از هر اختیاری مطابق
ارادت آمد و حد آن چند بود تا بر آن قیاس کنی مطلوب خود را پس همه
اندیشه در طبیعت فلکی تنها مکن نه آنک جانب قابل و مقدار امکان
قبول در وی اعتبار کنی تا آنگاه مثل تو مثل کسی باشد که نامه می خواند و آن
لغت نداند که نامه بدان لغت نوشته باشد چه بر آنچ نه بر قاعده باشد
که گفتیم اعتماد نباشد و اگر حکمی کند درست نبود الکلمة الرابعة عشر المحبة
والمبغضة یعدلان بالفکر عن الاصابة وظهور النفس یصغر العظیم والخفاء(ها)
یعظم الصغیر والصواب فیما بین ذلک ترجمه محبت اقتضای چیزی
خواستن کند محبوب و مبغضت اقتضای ضد چیزی خواستن مبغوض پس

محب و مبغض در انچ تعلق بمحبوب و مبغوض دارد از میل خالی نباشد
اگر خیری اقتضای طالع ایشان باشد محب دران میل زیادت کند و مبغض
میل بنقصان و در شر بعکس پس کسی که حکم کند بر طالع کسی باید که
از محبت و مبغضت آن کس خالی بود و همچنین طبیب که علاج کند و حاکم
که فصل خصومات کند و چون آن حکم که ذکر کرد و آن علت از حکم بیان
کرد با آنک ظهور نفس یعنی میل روح حیوانی از باطن بدن بظاهر بزرگ را خرد
شمرد و اختفاء نفس یعنی میل از ظاهر بباطن خرد را بزرگ شمرد و ظهور
نفس حالتی بود که در حال خشم و شجاعت و دفع و محبت و امثال آن حادث
شود در حیوان چه دران حال خواهد که ملایم را ملتزم ازان کند پس باید که
نفسی که متعرض آن باشد که حکمی کند در حال اعتدال بود و از عوارض که
مقتضای میل باشد خالی بود الکلمة الخامسة عشر اذا وعدت القوی الفلکیة
بشیء فاستشهد علیه بتوالی النجوم و در بعضی نسخها بتوالی النحوس ترجمه
پیش ازین گفته آمد که توالی نجوم دلایل سفلی است مانند آثار علوی و غیر
آن و اینجا امارات را می خواهد یعنی چون اوضاع فلکی اقتضای تجدد امری
کند نگاه کن اگر امارات تجدد یابی آن امارات بمنزلت گواهی باشد بر حکم
فلکی پس ترا علم حاصل آید بباز خواندن از حکم مثلا اگر اوضاع اقتضای
بیماری بسیار کند در بهار و در زمستان متقدم امطار بسیار حادث ظن
غالب شود بر وقوع بیماری در بهار و برین قیاس بود الکلمة السادسة عشر
ما اکثر ما یکون خطا المنجم اذا کان السابع وصاحبه منحوسین ترجمه

طالع دلیل سایل باشد و سابع دلیل مسئول عنه پس چون در طالع سوال سابع
وصاحبش منحوس باشند دلیل باشند بر مسئول عنه یعنی منجم بر حالی که
باید نباشد چون چنین باشد در رای او خطا بسیار متوقع باشد و این حکم
خاص است بطالع سوال و مشروط باانکه سوال از اموری باشد که منسوب
باشد بسابع مانند خصومت و حرب و تزویج و شرکت چه دران صورت
نحوست سابع و صاحبش خاص باشند بمسئول عنه الکلمة السابعة عشر
طوالع اعداء الدوله هی البروج السواقط من طالعها وطوالع المتمکنین منها
اوتادها وطوالع المتصرفین فیها ما یلی الاوتاد منها وطوالع المدن فما
کان منها عند بنائها دل علی ما یحدث فیها وما کان منها عند تسلم ملک ایاها
دلت علی ما یحدث فی دولته بها وکذلک اذا کانت لظهور دین دلت
علی ما یحدث فی ذلک الدین بتلک المدینه ترجمه در اصطلاح منجمان برج
زایل دیگرست و آن بازاء وتد و مایلی الوتد باشد و ساقط دیگر و آن بازاء ناظر
باشد و زوایل چهارست سوم و ششم و نهم و دوازدهم و سواقط چهار و از دوم
و ششم و هشتم و دوازدهم و از همه ضعیف تر دو خانه باشد که هم زایل بود
وهم ساقط و آن ششم و دوازدهم است و در عبارت بروج سواقط زوایل
خواسته است چه بازاء آن مایلی الوتد و وتد بکار داشته است پس چون
خواهند که بدانند که مولودی در دولتی چند رتبت خواهد داشت اگر
طالع او از طالع دولت زایل باشد دلیل سازند که او از اعداء این دولت
خواهد بود و اگر مایلی الوتد دلیل سازند که از متصرفان باشد دران دولت

مانند وزرا و نواب و عمال و اگر یکی از اوتاد باشد دلیل سازند که از متمکنان
باشد دران دولت چون ملوک و ولی عهد ان ملوک و بدین دلیل حکم تنها
نتوان کرد تا دلیل ارباب بیوت و موافقت و مخالفت با طوالع ملوک و وزرا و اعدا
و غیر ایشان با ان منضم نشود واما در طالع شهرها بسه وجه اعتبار کرده
اند یکی طالع بناء شهر و ان دلیل باشد بر حوادثی که دران شهر بود از خیر و شر
مادام که آن شهر باشد و دوم طالع استیلاء پادشاهی بران شهر و ان دلیل
باشد بر احوال در دولت ان پادشاه دران شهر حادث شود از نیک و بد مادام
که ان پادشاه بران شهر مستولی باشد و سوم طالع ظهور دینی دران شهر
و ان دلیل باشد بر احوال دران دین حادث شود مادام که ان دین ظاهر باشد
و این طالعها هرچه طالع وقت ان حدوث معلوم نتوان کرد طالع سالی
که دران سال ان ملک یا ان دین ظاهر شود بجای طالع ملک و دین بکار دارند
الکلمة الثامنة عشر اذا تولت السعود مواضع الخوف حات بالمکان من
ذوی السلامه وان نظرت السعود الی تلک الامکنه او کانت فیها دفعت ذلک
الخوف علی حسب هذه تقل فی اربع التمزیجات ترجمه مواضع خوف در
مقابل مواضع امن باشد و سعد مقابل نحس و از تمزیج ان دو با این دو
چهار صورت حاصل شود اول انکه مستولی بر مواضع خوف سعود باشند
و مواضع خوف هشتم و ششم و دوازدهم باشد که از اول خوف مرگ و نکبت
بود و از دوم خوف مرض و از سوم خوف اعدا و باشد که از هفتم خوف از خصوم
بود و از چهارم خوف از عواقب و استیلاء سعود بر موضع خوف دلیل باشد که

مکروهی که متوقع باشد از اهل سلامت باشد چنانکه عدول بر کسی گواهی
دهند که او زیان دارد با خویشان و برادران چیزی از حقوق
تلف کند دوم آنکه مستولی بر مواضع خوف نحوس باشند و حکمش
خلاف اول باشد یعنی مکروه از اهل شر و فساد رسد و سوم آنکه
مستولی بر موضع امن و نفع سعود باشند دلیل بود بر آنکه فواید
از نیکان و بزرگان رسد و چهارم آنکه مستولی بر موضع نفع نحوس
باشند دلیل باشد بر آنکه از اهل شر و فساد فایده یابد و نظر سعود
باین مواضع خیر بیفزاید و شر بکاهد و نظر نحوس شر بیفزاید و خیر
بکاهد و این حکمها بیشتر در طوالع سوالات باشد و در طوالع موالید
هم اعتبار کردن درست باشد **الکلمه نط** اسبر طبیعه السنخ و فعله
وانفعاله قبل تقدم القضا علیه **ترجمه** پیش از آنکه حکم کنی بر چیزی
اول طبیعت اصل از جنس امتحان کن و بران وقوف حاصل کن و همچنین
بر فعل و انفعال آن اصل و سبر آزمایش بود و سنخ اصل مثلا حکم یا بر
نوع انسان کنی یا بر دواب ملک یا بر مدن و اقالیم و غیر آن و هر یکی را
مدتی تعاهد آن ممکن بود که طفل زا و تولد از صاحب سنی معین
ممکن بود و از صاحب سنی دیگر ممکن نبود و از ذکور فعل دیگر ممکن
بود و از اناث فعلی دیگر و از خصیان ایج از نشان ممکن بود ممکن نبود
و همچنین در انفعال و ایج در اصناف نوع ممکن بود ممکن نبود در
اصناف نوعی دیگر ممکن نبود پس باید که حصه هر نوعی و اصناف

محکوم علیه از انواع مطلوب بود در حکم معلوم باشد تا حکم صحیح تواند بود
و این حکمها از آن جمله است که تعلق بمقابل دارد **الکلمه ک** اذا کان
النیران فی دقیقه واحده و کان سعد فی جزء الطالع فان السعاده فی ذات
الید و کذلک اذا کان القمر فی دقیقه الاستقبال و السعد فی درجه السابع
یکون الامر بضد هذا اذا کان النحس موضع السعد **ترجمه** سهم سعادت
را بروز از آفتاب تا قمر چندانکه باشد از طالع بتوالی بهمان عدد شمرند آنجا که
رسد موضع این سهم بود و بشب از قمر تا آفتاب بگیرند و از طالع بر توالی بهمان
عدد بشمرند تا موضع این سهم بود و یا از آفتاب تا قمر گیرند و از طالع بر خلاف توالی
بشمرند و متقدمان بشب همچنان شمرده اند که بروز اما متاخران سهم الغیب
اعتبار کرده اند و آن بروز از ماه تا آفتاب گیرند و بشب از آفتاب تا ماه
پس هر گاه آفتاب و ماه در یک دقیقه مجتمع باشند این هر دو سهم در حقیقه
طالع بود و هر گاه که آفتاب و ماه در دقیقه مقابله باشند هر دو سهم در
حقیقت سابع بود و در صورت اول سعد در طالع مقارن سهم السعاده
و در صورت دوم سعد در سابع همچنان و آن مقارنت اقتضاء آن کند که
مال وافر باشد و بسیار بافراط و سهم سعادت دلیل مال بسیار بود
و اگر نحس در طالع یا سابع بود ضرر آن نقصان مال و فقر و فاقه و وقوع
خسران بسیار باشد و این حکم همه در طالع اصل و طالع تحویل و طالع سوال
باشد و برین جمله باید کرد هر کجا سهم سعادت مقارن سعدی یا نحسی
باشد در غیر طالع و سابع از متحیره یا ثوابت **الکلمه کا** من تناول

دوا مسهلا والقمر مع المشتری قصر عمله وضعف فعله **ترجمه** قمر ینبوع
قوت طبیعی باشد وچون با مشتری باشد طبیعت قوی بود پس از موثر
عرس بسهولت منفعل نگردد یا بسبب عمل مسهلی که در ان وقت تناول کند
ضعیف باشد وزهره این فعل نکند چه طبع او ترقیق اخلاط وترطیب باشد
الکلمه کب مس العضو بالحدید والقمر فی برج ذلک العضو مکروه **ترجمه**
هر عضوی منسوبست ببرجی سر بحمل گردن بثور هر دو دست بجوزا
وهمه برین قیاس تا پای که منسوبست بحوت وچون قمر در برج عضوی
بود رطوبات بدنی متوجه بدان عضو بود واقتضاء تعفن مواد کند
پس جراحت رسانیدن بحصول رطوبات افزونی استعداد تعفن موذی
بضرر باشد وبدین قیاس سر بطالع منسوبست وگردن بثانی تا اخر
خانهاء دوازده گانه وقمر در ان خانه که بعضوی منسوب باشد اهن
رسانیدن مصلحت نبود **الکلمه کج** تناول الدوا المسهل والقمر فی العقرب
او الحوت او السرطان وصاحب الطالع یتصل بکوکب تحت الارض محمود
وان اتصل صاحب الطالع بکوکب فی وسط السما قذف الدوا ولم یستقر
ترجمه بودن قمر در بروج ابی اقتضای حصول رطوبات کند در ابدان
حیوانات وبا حصول رطوبات داروی مسهل را نکایت زیادت نتواند
بود وسیلان اخلاط باسانی میسر گردد وبهتر ان بود که در چند هم
بود واتصال قمر بکوکبی دلیل حرکت خلط ودارو بود بجهت ان کوکب
پس اگر کوکب تحت الارض بود دارو متوجه باسافل بدن باشد

اسهال کند واگر کوکب بر وسط السما بود یا صاحب طالع متصل بکوکبی
که در وسط السما بود دارو قصد اعالی کند وبقی برآید وجمله اتصال شر
بکوکب فوق الارض در طلب اسهال محمود نباشد اما در تناول داروی قی
که بر عکس بود وهمچنین اتصال قمر بکوکب سفلی در تناول مسهلات محمود
بود وبکوکب علوی غیر محمود **الکلمه کد** الملابس الجدد مکروه عملها
واستعمالها والقمر فی الاسد واعظمها اذا کان منحوسا او علی مقابله الشمس
ترجمه مراد از عمل قطع جامه نوست وبعضی خیاطت ونسج هم مکروه
داشته اند واولی انست که ابتداء خیاطت نکنند ونه ابتداء نسج واما
استمرار در عمل محتاج نباشد باختیاری وچون ثبات در جامها مدموم است
واستبدال محمود پس در ابتدای عمل وابتدا براستعمال یعنی پوشیدن
وبان زشت کردن قمر در بروج ثابته نباید وثابت تر برج اسد است
چه بسمت الراس نزدیکست ومطالع در بلاد شمالی بسیار وصورت
اسد دال باشد بر توحش وتسلط وبعد از اسد عقرب ثابت تر باشد
ودرین باب مذموم تر چه هبوط قمر است وخانه مریخ وبعد از ان دلو
که خانه زحلست وزحل دلیل تانی است وثبات وکم غایله تر ثور
باشد که خانه زهره است وشرف قمر وچون قمر در برج ثابت بود
ومنحوس در شر بیفزاید ودلیل نامرادی شد در وقت استعمال ان
جامه از مقتضای طبیعت ان نحس ومقابله افتاب هم نابسندیده
است چه اقتضاء ان کند که نامرادی از جهت ملوک ومتسلطان باشد

الكلمه كه مشاكله القمر في المواليد للكواكب يجعل المولود متحركا
فيما يدل عليه فان امعن ان يكون الكواكب قويه في ذاتها دلت
على تقدمه فيه وان كانت ضعيفه دلت على ان حركته اقوى من
معرفته وظهور ما تحرك فيه يكون من تمكن تلك الكواكب في الاوتاد
الظاهره وما يليها والانتفاع به يكون من سعادتها وعلى هذا فقس
ما بقي من القسمه ترجمه مشاكلت باكواكب نظر قمر بود بكواكب وامتزاجش
با ايشان ونظر يا مقارنه باشد يا تسديس يا تربيع يا تثليث يا مقابله
يا تناظر وان مشاكلت در مواليد اقتضاء ان كند كه مولود دران
معني سعي كند كه طبع ان كوكب بدان دلالت كند مثلا اگر كوكب زحل
باشد دليل باشد بر انك مولود با صبر وثبات ووقار وتاني بود واگر
مشتري باشد دليل بود بر انك مولود بسداد وصلاح وديانت ومروت
باشد واگر مريخ بود دليل بود بر انك بشجاعت وقوت وهيبت وتسلط
باشد واگر زهره بود دليل باشد بر انك با لهو وطرب ومعاشرت ولباقت
باشد واگر عطارد بود دليل باشد كه با كياست وفطنت وذكا وتميز باشد
ودر حال قوت وضعف وظهور وخفا وسعادت ونحوست ان كوكب
نظر بايد كرد چه قوت ان كوكب دلالت كند بر انك تقدم مولود در
مقتضاي طبعت ان كوكب بقوه نظري زيادت ازان باشد كه بقوه
عملي وضعف دلالت كند بر انك تقدم او بعملي زيادت ازان باشد كه
بنظري ونحوست دليل ظهور ان طبيعت از مولود تمكن ان كوكب باشد

در اوتاد بايد و ما يلي الاوتاد فوق الارض خارج از شعاع ودليل خفاء
ان طبعت در مولود اضداد ان باشد ودليل انتفاع وتمتع مولود ازان
طبعت مسعود بودن ان كوكب باشد ودليل انك مولود ازان طبيعت
انتفاع نيابد واورا حظي وفايده نباشد از منحوس بودن ان كوكب باشد
وتركيب اين احوال از هشت وجه تواند بود كه از ضرب دو در دو در دو
حاصل ايد وان هشت نوع اينست اول قوي ظاهر مسعود دوم قوي
ظاهر منحوس سوم قوي خفي مسعود چهارم قوي خفي منحوس پنجم ضعيف
ظاهر مسعود ششم ضعيف ظاهر منحوس هفتم ضعيف خفي مسعود
هشتم ضعيف خفي منحوس واحكام هر يك بحسب امتزاج مدلولات مذكور
باشد بر سعادت ونحوست اگر بحسب سيارات نباشد بحسب مقارنه
ثوابت اعتبار بايد كرد واگر قمر خالي السير باشد قوت وضعف وزيادت نور
ونقصانش اعتبار بايد كرد وبحسب ان حكم كرد الكلمه كو كسوف النيرين
في اوتاد طوالع المواليد وتحويلات السنين تضر بطبعت ذلك البرج والوقت
فيه ان يكون نسبه ما بين جزء الطالع وجزء الكسوف الى ما بينه وبين
جزء كنسبه ما بين ابتدا الكسوف ذلك الوقت الى ما يوجبه جمله الكسوف
من المده والمده لكل ساعه من كسوف الشمس سنه ومن خسوف القمر شهرا
ترجمه كسوف افتاب وخسوف ماه اگر در وتدي باشد از اوتاد طالع
مولودي ضرر رساند ان مولود را در انچ مدلول ان وتد باشد مثلا طالع در
تن او وعاشر در جاه او وسابع در ازواج وشركاء او ورابع در اباء واملاك او

و در دیگر خانها هم برین قیاس الا آنک در اوتاد ظاهرتر باشد و در اوتاد خانها
تحویل هم ضرر رساند کمتر از آنک در اوتاد خانهای اصل و در بروج دد
تحاویل سال عالم ضرر رساند در مدلولات آن برج که کسوف در وی بود
مثلا در حمل و ثور و جدی در بهایم و در جوزا و سنبله و میزان و نصف
اول قوس و دلو در نوع انسان و در سرطان و حوت در حیوانات
آب و در اسد در سباع و در عقرب در هوام و در نصف اخیر قوس در
دواب و از ابتدای کسوف تا آخر انجلا نگاه کنند تا چند ساعت و چند
دقیقه بود اگر در تمامت مدت ابتدا تا آخر انجلا فوق الارض بود
والا آن مدت آن قدر که فوق الارض بود بگیرند و پس حد افتا
هر یک ساعت مستوی را یک سال گیرند و هر یک دقیقه را شش روز
و در ماه هر یک ساعت را یک ماه و هر یک دقیقه را نیم روز چندانک برآید
زمان تاثیر کسوف باشد از ابتدای کسوف تا آخر آن مدت و اما معظم
تاثیر کسوف در زمانی خاص بود ازین مدت و آن چنان بود که اگر
کسوف در جزو طالع کسوف بود معظم تاثیر در اول زمان تاثیر
باشد و اگر در جزو سابع باشد معظم تاثیر در آخر زمان تاثیر باشد
و اگر کسوف در جزوی دیگر بود میان سابع و طالع ما بین جزوی که کسوف
در وی باشد و درجه طالع وسط کسوف بباید گرفت تا نسبت
آن مقدار با صد و هشتاد درجه که میان سابع و طالع بود مانند
نسبت زمانی باشد که از اول کسوف بود تا وقت معظم تاثیر

و آن چهار مقدار متناسب بود ثالث مجهول پس از سه مقدار معلوم
مجهول استخراج باید کرد یعنی ما بین اول کسوف و وقت معظم تاثیر تا آن
وقت معلوم شود و ظاهر سخن بطلمیوس دال برآنست که این اجزا
بدرج سوا گیرند و متاخران بدرج مطالع می گیرند و آن چنان بود که
مطالع نیمروز بلد از مطالع طالع کسوف کم کند آنچ بماند بر اجزای ساعات
نیمروز قسمت کند آنچ بیرون آید قسمت آن با دوازده چون نسبت ما بین
اول کسوف بود و وقت معظم تاثیر با تمامی زمان تاثیر و ابو نصر
قمی طالع کسوف بدو کسوف می گیرد و دیگر منجمان طالع وسط کسوف
گیرند و این درست تر است الکلمه کر یُسَیَّر الدلیل اذا کان فی وسط
السماء فی کل بلد بمطالع الفلک المستقیم و اذا کان فی درجة الطالع بمطالع
ذلک البلد و فیما بینهما بمطالع الدرجة علی حسب موضعها والموضعین المتعالیین
لهما علی حسب ذلک و یُسَیَّر السهام قُدُما لانه کلما زادت مسیر مبادیها
تاخرت ترجمه هر دلیل را که خواهند که تسییر کنند دایره عظیمه فرض کنند
که میان دلیل و دو نقطه شمال و جنوب در افق مولد یعنی دو قطب دایره
اول سموت بگذرد و آن دایره را افق حادث آن دلیل خوانند یا دایره
تسییر آن دلیل و چون دایره عظیمه توهم کنند که بدو قطب معدل
النهار و دو قطب افق آن دلیل بگذرد یعنی دایره نصف النهار از افق
انج میان قطب معدل النهار و آن دایره بود از جانب اقصی عرض آن
افق باشد و آن را عرض افق حادث خوانند و از نقطه این دو دایره

معلوم شود که هر دلیل که بر افق شرقی باشد افق بلد افق حادث آن دلیل
باشد و عرض بلد عرض افق حادث ولا محاله تسییر او به مطالع طالع باید
کرد در آن بلد و تسییر سنوی وی چنان بود که هر سال آن یک درجه
به مطالع او افزاید آنچ حاصل آید با درج سوا کنند تا موضع تسییر بر
توالی بروج معلوم شود و هر دلیل که در عاشر یا در رابع بود و دایرهٔ
نصف النهار با و بگذشته باشد و دایرهٔ نصف النهار که افقی است از
افق خط استوا دایرهٔ افق حادث آن دلیل باشد و آن افق را عرضی نبود و تسییر
آن دلیل مطالع خط استوا باید کرد و هر دلیل که بر افق غربی باشد افق بلد افق
حادث او باشد و لکن عرض او در جنوب مساوی عرض بلد باشد که در
شمال بود و تسییر او به مطالع آن افق باید کرد بر تقدیر آنک در جنوب بود
یعنی مطالع حمل در جنوب مساوی مطالع میزان بود در شمال و هم برین
قیاس در دیگر بروج و هر دلیلی که میان دو وتد باشد اول دایرهٔ افق
او بحسب موضع او استخراج باید کرد و عرض افق حادث او و جهت عرض
باید شناخت و باید دانست که هر دلیل که در نصف صاعد بود از فلک
یعنی میان عاشر و رابع در جهت شرقی عرض او شمالی بود و هرچه در نصف
هابط بود عرض او جنوبی بود پس به مطالع آن افق تسییر دلیل باید کرد
و متأخران تحقیق این عمل بغایت کمال رسانیده اند و اما متقدمان بر آن
اختصار نموده اند که ساعت بعد دلیل از عاشر یا رابع معلوم کنند و نسبت
آن با شش ساعت چون نسبت ما بین مطالع دلیل خط استوا و مطالع او

بحسب موضع او با ما بین مطالع دلیل خط استوا و مطالع او ببلد گیرند
اگر در نصف شرقی بود یا مطالع نظیر او ببلد اگر در نصف غربی بود و بحساب
اربع مقادیر متناسبه مطالع او بحسب موضع او بیرون آرند و آن را تسییر
کنند و این عمل تقریبی باشد و بوجه تساهل واجب متأخران می کنند
تحقیقی باشد و برهانی مطابق سخن بطلمیوس درین موضع و اما تسییر
سهام که بطلمیوس گفته است از جهت پیش رانند یعنی بخلاف توالی
بروج علت آن گفته است که اگر سیر مبدأ سهم زیادت شود سهم از
موضع خود متأخر شود مثلا اگر طالع حمل باشد بدو درجه و آفتاب در
اول حوت باشد و ماه در نیمهٔ حوت باشد سهم السعاده از آفتاب بماه
گیرند و از طالع بیفکنند تا در بیست و نه درجهٔ حمل باشد پس آفتاب مبدأ او
باشد و چون سیر آفتاب زیادت شود و ماه ثابت باشد میان ایشان
کمتر از پانزده درجه بود و سهم بر آن تقدیر از بیست و نه درجهٔ حمل کمتر
آید پس بدان تقدیر سیر او بخلاف توالی بوده باشد اما این سخن علت
این دعوی را نشاید چه اگر تقدیر زیادت سیر قمر کنند که منتهاست
و ثبات آفتاب سهم از بیست و نه درجه بر توالی متحرک شود و احمد بن یوسف
که شرح ثمره کرده است علت تسییر سهام برخلاف توالی آن گفته است
که سهم کوکبی نیست بل به مثابهٔ جزویست از فلک و چون حرکت اولی بر
خلاف توالی است سهم برخلاف توالی باید راند و اگر اجزاء فلک
برخلاف توالی باید راند طالع و عاشر برخلاف توالی بایستی راند

وباتفاق بر توالی می باید راند پس معلوم شد که این تعلیل باطلست و نیز این
سخن مناسب سخن بطلمیوس نیست و هیچ کس از منجمان سهم را بر خلاف
توالی تسییر نکردست مگر وقتی که ما بین رابع و عاشر بود که او را تسییر
کند بسابع و این بر خلاف توالی باشد و این عمل هم بسهم خاص نیست
ص اگر کوکبی در بیرون اخفا باشد هم بران وجه تسییر کنند و خواستست که
ناقلی که سخن بطلمیوس نقل کردست سخن او فهم نکردست که از وی حکمی
محلی نمی توان نهاد الکلمه ع اخفی ما یکون الشی عند مجاسدة دلیله
الشمس او کینونته تحت الارض او فی مواضع غریبة کلها لبیته او شرفه
واقوی ما یکون اذا کان دلیله سایرا من هبوطه الی شرفه و هو فی وتد
ملایم لطبعه الشی ترجمه درین کلمه دلیل غایت خفا و غایت قوه
بیان می کند و غایت خفا را سه دلیل نهادست یکی استتار دلیل تحت
الشعاع که دلیل خفا باشد و غایت ان مجاسدهٔ دلیل با افتاب باشد
و دوم بودن دلیل باشد تحت الارض و غایت بعدش از فوق الارض نقطهٔ
رابع باشد و سوم بودن دلیل باشد در موضعی که مشاکل خانه و شرف
او نباشد و معنی مشاکلت درین موضع مشتبه است اگر مشاکلت همان
معنی نظر باشد که پیش ازین گفته امد هیچ موضع نبود از دوازده برج که
ناظر یکی از خانهٔ کواکب متحیره نبود اما در افتاب و ماه ممکن باشد چه سنبله
وجدی و حوت و سرطان بخانهٔ افتاب که اسدست ناظر نبود و اسد
و قوس و دلو و جوزا بخانهٔ ماه ناظر نبود اما در شرف تنها بحسب چهار خانه

شرف هر کوکبی ناظر نبود چنانک ثور و سنبله و عقرب و حوت بشرف افتاب که
حملست ناظر نباشند و در دیگر کواکب برین قیاس و اگر مجموع خانه و شرف
اعتبار کنیم در افتاب سنبله و حوت نه بخانهٔ او ناظر بوند و نه بشرف او و در
ماه جوزا و قوس نه بخانهٔ او ناظر بوند و نه بشرف او و دیگر هیچ کوکب را برجی
نیابند که نه بخانهٔ او ناظر بود و نه بشرف او پس معلوم شد که مشاکلت
اینجا نظر می خواهد و نیز مشاکلت تشریق علویات و تغریب سفلیات
از افتاب و بر عکس از ماه می خواهد و الا تلفتی لبیته او شرفه بل مشاکله
موافقت در طبیعت می خواهد چه اسد مشاکل حمل و قوس است در طبیعت
گرمی و خشکی و ثور و سنبله و جدی مشاکل ایشانند در خشکی و مباین اند
در سردی و جوزا و میزان و دلو مشاکل ایشانند در گرمی و مباین در تری
و سرطان و عقرب و حوت مباین ایشانند بهمه وجه پس مشاکلی هست
کلی و مباینی و مباینی جزوی از بعضی وجوه دون بعضی و افتاب را مثلثهٔ ناری
میان خانه و شرف اند مباینی کلی و هفت برج دیگر میان خانه و شرف واند
مباینی جزوی از بعضی وجوه و ماه را هیچ برجی میان مجموع خانه و شرف
نباشد مباینی کلی اما ده برج دیگر میان باشد مباینی جزوی و برین قیاس
در باقی کواکب و بحسب مشاکلت کواکب خانها دوازده گانه را چنانک
بیوت افراح و شمس را عاشر و مشتری را طالع و زهره را سابع و برین
قیاس در باقی کواکب و باید دانست که در موالید اگر دلایل اخفا حاصل
بود صاحب طالع را مولود از بیشتر مردم و در بیشتر احوال مختفی باشد

و این در دلایل زنان بسندین بود و در مسایل اگر دلیل خفا در دلیل مسئله
حاصل بود و دلیل مسئله تحت الشعاع و متصل بود با فنا یا تحت الارض
و ساقط بود از حیز ظاهر نشود و اگر تحت الشعاع و منصرف بود یا
تحت الارض و از رابع در گذشته بعد از اختفا ظاهر شود و در
اختیارات اگر مطلوب اختفاء بیشتری باشد باید که متصل باشد و در
رابع تا آن سر ظاهر نشود و اگر مطلوب اختفاء شخصی بود باید که
منصرف باشد و از رابع در گذشته تا بعد از اختفا امید ظهور آن شخص
باشد اما قوت کواکب دو گونه بود یکی قوت ذاتی کوکب یا قوت
عرضی او نه بقیاس با چیزی و آن در کتب مدخل مذکورست و دیگر قوت
او بقیاس با مطلوبی چنانک مثلا کوکبی که دلیل مطلوبی باشد در تحصیل آن
مطلوب قوی باشد و دلیل این قوت دو چیزست یکی رفتن کوکب از هبوط
بشرف مانند آفتاب میان میزان و حمل و ماه میان عقرب و ثور در کواکب دیگر
هم برین قیاس بشرط آنک راجع نباشد و دیگر بودن او در وتدی ملایم طبیعت
مطلوب چنانک اگر مطلوبی سعادت بدنی یا نفسانی باشد یا درازی عمر
در وتد طالع بود و اگر مطلوب جاهی یا شغلی یا قربت پادشاهی بود در وتد
عاشر بود و اگر مواصلتی یا مشارکتی یا مقارنت غیری بود در وتد سابع
بود و اگر ثبات امری یا حصول ملکی یا نام نیکو یا عاقبتی محمود در وتد
رابع بود الکلمه کط الزهره تکسب المولود فی العضو الذی یکون لها حظها
التذاذا والکواکب تعطی مالها ان تعطی مثل ذلک ترجمه هر عضوی

منسوبست بهر برجی سر و اعضا که بر سر باشد بحمل و گردن بثور
و دو منکب و دو دست بجوزا و سینه و دل بسرطان و پشت
باسد و شکم و آلت بسنبله و کمرگاه و میان بمیزان و عورت و آلت
تناسل بعقرب و سرین و ران بقوس و زانوها بجدی و ساقها
و کعبها بدلو و قدمها بحوت و هر کوکبی دال باشد بر حالی از احوال
مردم چنانک زهره بر لذت و زحل بر سکوت و تانی و مشتری بر
جمال و مریخ بر حدت و سبکی و آفتاب بر بزرگی و عظمت و عطارد
بر ذکا و انقلاب و ماه بر سرعت و حرکت و چون کوکبی در برجی
باشد در ولادت آن حال در آن عضو زیادت باشد از آنک در دیگر
اعضا پس اگر بر وجهی ملایم باشد آن حال در آن عضو بر وجهی محمود
بود و اگر بر وجهی غیر ملایم باشد بعکس مثلا زهره در حمل دلیل آن بود
که لذت مولود در نظر یا تخیل یا اشمام یا ذوق یا استماع بود و اگر در ثور
بود لذت او در گردن افرازی باشد یا در معانقه و اگر در جوزا بود در آنچ
بدست و انگشت و منکب تعلق دارد و اگر در سرطان بود در آنچ در دل
و ضمیر بود و اگر در اسد بود در تحمل مشاق و حمل اثقال و استناد و اگر در سنبله
بود در اکل و شرب و اگر در میزان بود در مصارعت و مقاومت و اگر در عقرب بود
در شهوت راندن و اگر در قوس بود در ملامست افخاذ و اگر در جدی بود در
رکوب و اگر در دلو بود در ایستادن و ایستادگی نمودن و اگر در
حوت بود در جستن و پای کوفتن و برین قیاس در دیگر کواکب و بروج

الکلمه ل اذا لم تتمکن من محاسن القمر لکونه فی طلب محاسبة لکوکب من
الثابتة علی طبیعة مزاجهما ترجمه هرگاه که خواهند که حال مرکب از دو امر
کنند و کوکب بران دو امر دال باشند مانند لذتی بروجهی جمیل که زهره
و مشتری بر لذت و جمال دالند قمر را در اختیاری که بان حال تعلق دارد
نگاه کنیم با ان هر دو کوکب متصل یا با هر دو مقارن کدام وقت باشد از وقت
اختیار کنیم پس اگر اتفاقی حسن یافت نشود کوکبی از ثوابت که بر مزاج دو
کوکب باشد طلب کنیم و وقت بمحاسن قمر بان کوکب اختیار کنیم تا مطلوب
حاصل اید الکلمه لا الکواکب الثابتة تعطی العطایا الخارجة عن النسبة
وکثیرا ما تختم بالسوء ترجمه چون دلایل مولود قوی حال باشند بقوتهاء
ذاتی و عرضی مولود را بلندترین مرتبه از مراتب اهل بیت یا ابناء جنس او
برسانند پس اگر کوکبی از کواکب ثابته در طالع یا عاشر یا مقارن نیر نوبت
یا سهم السعادة باشد مولود را از حد مراتب اهل بیت و نسبت ابناء جنس
بلند گرداند و عطاهائی دهد که نه حد او باشد چنانکه یکی را از بازاریان بحد پادشاهی
یا منصبی بزرگ برساند و باشد که عاقبت انکس مذموم بود و از چنان بود که
ان کوکب بر مزاجی باشد مرکب از مزاج سعدی و نحسی و باید که بدانند که کوکب
ثابته سه صنف اند اول کواکبی که از قدری بزرگ باشند و بر طبیعت سعود
مطلق باشند مانند سماک اعزل و نسر واقع و حسن کواکب سعادت مطلوب دهند
و چون بمحاسدهء دلیلی باشند یعنی بجرم ان کوکب و دلیلی بیک افق رسیده باشند و دوم
کواکبی که از قدری بزرگ باشند یا کهتر از ان و مزاج ایشان بانحسی امیخته باشد

مانند قلب الاسد و قلب العقرب و عین الثور و منکب الفرس و حسن کواکب
بمحاسده عطاء بزرگ دهند و اگر نسبی با ایشان رسد قطع کنند و عاقبت
عطاها را ایشان مذموم باشد و سوم کواکب باشند که نحس مطلق باشند
مانند سحابیات و ان کواکب هیچ سعادت ندهند و جز نحوست نکنند و اعتبار
ثوابت در طوالع قرانات و سالها هم معتبر باشد الکلمه لب العمل فی تقلد
الرجل من اهل بیت الملک علی مشاکلة مولوده لهیئة الفلک فی الوقت الذی تم
ذلک الملک ترجمه چون طالعهاء مبداء ملتها و دولتها و جلوس پادشاهان
بپادشاهی معلوم باشد هر کس که از ابناء ان ملت و دولت یا از اهل بیت ان
پادشاه بود و طالع او مشاکل از طالع باشد او را در ان ملت و دولت پادشاهی
ان پادشاه حظی هرچ تمامتر حاصل شود و اعتبار این مشاکلت از اعتبار
دلایل ریاست و تفوق قوی تر است و احمد بن یوسف که شرح این کتاب
کرده است اورده است که خمارویه بن احمد را که حاکم اعمال مصر بود پسری
امد هرون نام بر طالعی که منجمان گفته اند بران طالع دلیل ریاست و مشتری
نیست یکی از منجمان که نامش صالح بن ولید التمیم بود ان طالع بدید و بدانست
که طالع پسر خمارویه است حکم کرد که بجای پدر نزدیک ده سال حاکمی کند
اما حکم او چنان روا نباشد که حکم پدرش علت ان حکم از و پرسیدند گفت
طالع او عقرب است و شمس در سنبله و طالع جد او احمد بن طولون همین بود
و بعد از وفات صالح حکم او راست شد و هرون نه سال و چند ماه
حاکم مصر بود اما نه چون جد خود و این حکم را شواهد بسیار یافت شد

الکلمه لج اذا انتهی تسییر دلیل دوله الی کوکب یوجب قطعا مات ملکها او رئیس
منها وکل کوکب یکون فی برج الانتها لتحویل السنه من سنی الدوله فهو یدل علی
موت عظیم منها فی تلک السنه علی طبیعه ذلک الکوکب ترجمه طالع دولتها
و دلیلهاء آن دولت را از ابتداء وقت طالع تسییر کنند بمطالع انی هر درجه را
سالی و بدرجه السوا با نتها برانند هر برجی را سالی پس اگر تسییر بکوکب قاطع
رسد ملکی یا رئیسی بزرگ را از اهل آن دولت قطع افتد در آن وقت و اگر کوکبی
غیر مشاکل دلیل دولت باشد وانتها بدو رسد بزرگی از اهل آن دولت را انگیختی یا
قطعی که بر طبیعت آن کوکب باشد مثلا اگر زحل باشد پیری یا مردی با
غور تمام و اگر مشتری باشد قاضی یا صاحب منصبی بزرگ و اگر مریخ باشد
امیری از امراء لشکر و اگر آفتاب باشد بزرگی از خاندان ملک و اگر زهره باشد
زنی بزرگ از بزرگان و اگر عطارد باشد دبیری بزرگ و اگر قمر باشد ولی عهدی
یا حاجبی بزرگ پس اگر کوکب مشرق یا صاعد بود از شخص جوانی باشد و اگر مغرب
یا هابط بود پیری باشد و ثبات آن کوکب در وتد دلیل بحال آن شخص باشد
و قوتها او از شرف و حظ دلیل بزرگی او و سعادت او دلیل مال بسیار ش
و برین قیاس بود الکلمه لد اتفاق الشخصین علی شی ما یوجد من دلیل ذلک الشی
فی مولدیهما فان کان علی مشاکله محموده کان بینهما اتفاق فیه واقواهما موضعا
یقوم مقام الفاعل الرئیس واضعفهما یقوم مقام المنفعل المرؤس ترجمه
چون خواهند که بدانند که حال مخالفت و موافقت دو شخص در صناعتی
یا شغلی یا امری دیگر دلیل آن صناعت یا آن امر در هر دو طالع بطلبند مثلا

در زراعت زحل هر دو و در وزارت و قضا مشتری هر دو و در لشکرکشی مریخ
هر دو و در سلطنت شمس هر دو و برین قیاس اگر میان ایشان مشاکلت محمود
یابند مانند نظر مودت و قبول دلیل اتفاق هر دو شخص بود در آن کار و اقوی
آن دو دلیل دلالت کند بر آنکه صاحبش رئیس و حاکم باشد بر دیگری و اگر
میان ایشان مشاکلت مذموم باشد دلیل معاداة و مخالفت از دو شخص باشد
و اگر هیچ مشاکلت نبود نه موافقت باشد میان هر دو و نه مخالفت الکلمه له
المحبه والبغضا توجدان من تبدیل مواضع النیرین فی مولدیهما ومشاکله طوالعهما
یدل علی الموده والمخالفه والبرج المطیع اشد محبه ترجمه مراد آنست که چون
موضع شمس یکی بموضع قمر دیگری ناظر باشد بمودت دلیل دوستی باشد میان
هر دو و اگر ناظر باشد بنظر عداوت دلیل دشمنی باشد و همچنین اگر طالع هر دو
یکدیگر ناظر باشند بنظر دوستی یا دشمنی و هر برج که مستعلی باشد بر دیگری و آن
دیگر برج مطیع باشد صاحبش را محبت زیادت بود از آنکه صاحب مستعلی را
باشد و استعلا چنان بود که چون برجی طالع بود و برجی فوق الارض بود مستعلی
باشد و گفته اند بروج مطیع برجهایی بود که بر صورت مردم یا حمل و ثور
و جدی باشد بخلاف سرطان و اسد و عقرب و حوت و نیز گفته اند معوج الطلوع
مطیع بود مستقیم الطلوع را و چون میان نیرین و طالعها این مشاکلت و مخالفت
نبود میان آن دو شخص نه دوستی بود و نه دشمنی و ابو العباس گفته است
شمس در موضع قمر و قمر در موضع شمس و نظر آن دو موضع یکدیگر بتربیع دوستی
ایشان منسوب بود بنجاست الکلمه لو المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل

درجه وتد من اوتاد المولود كل كان في ذلك الاجتماع من الاشخاص
الانسانيه وكذلك الاستقبال **ترجمه** اصل نمودار بطلميوس كه بان
طالع مولود يعني معدل كنند ازين كلمه است وان چنان بود كه مستولی
بر جزو اجتماع يا استقبال كه بر ولادت متقدم بود معلوم كنند وموضع
او در وقت ولادت مساوی درجهٔ وتدی كنند كه بان درجات نزديكتر
بود از اوتاد طالع يعني ان مولود واگر مستولی مطلق مطابق نشود شريك
مستولی وان كوكبی بود كه حظ او كمتر باشد از حظ مستولی در ان جزو
بجای مستولی بكار دارند وعمل بان نمودار مشهورست ميان اهل ان
صناعت وبعضی درجات مصححه مستولیان بجای درجات طولی
ايشان بكار دارند **الكلمه لز** اذا انتهى كوكب من الكواكب في ربع من ارباع
السنه الى موضع من فلك البروج الذي اذا حلت فيه الشمس وحركت الهوى
كيفيه ما فان كان الكوكب موافقا لتلك الكيفيه قويت في ذلك الربع وعلى ما افعل
ترجمه يعني چون كوكبی گرم مزاج در تابستان بمرجی رسد كه چون افتاب
بان برج رسد هوا گرم شود ان تابستان گرمتر از معهود باشد مانند
مريخ در اسد در تابستان واگر در زمستان رسد سرما كمتر از معهود باشد
وبرين قياس در هر فصلی از باقی فصول مانند زحل در جدی در زمستان
در سورت سرما وبرين قياس در ديگر كواكب **الكلمه لح** استخدم الكواكب
الثابته في بنا المدن والمتحيره في بنا الدور وكل مدينه تبنى والمريخ في وسط
السما او كوكب من الثابته على طبيعته فان اكثر ميتة المتسلطين عليها بالسيف

ترجمه كواكب ثابته را بيابانی خوانند مانند مردم بيابان نشين براه
دیر راه وهميشه موضع فرو امده باشند وچون كواكب را كه بر مزاج سعود باشند
در اوتاد طالع بناء شهرها افكنند بقاء ان شهر بر حال پسنديده وعدم تغيير
ان حال حاصل شود از جهت سعادت مزاجها وبطؤ حركات ودر بناء
سرايها كه ان اثبات وبقا ممكن باشد كواكب متحيره كه بطبع سعد باشند
بكار دارند وچون وسط السما خانهٔ سلطانست اگر مريخ يا كوكبی از ثوابت
بر مزاج او در وسط السما افتد متسلطان را در ان شهر عاقبت قتل باشد
وبحكم انكه عاشر خانهٔ ملوك باشد طالع خانهٔ رعايا باشد وسابع خانهٔ
مخالفان ورابع خانهٔ عمارت وعواقب ان ودلالت كواكب بر مريخ قياس بايد كرد
الكلمه لط كما ان يكون من طالعه السنبله او الحوت اقوى الاسباب في سلطانه
ومن طالعه الحمل او الميزان اقوى الاسباب في موته ومن طالعه العقرب او الثور
اقوى الاسباب في مرضه وعلى هذا فقس سائر الطوالع **ترجمه** چون صاحب طالع
هر خانه دليل باشد بر سبب مقتضی مدلول ان خانه وصاحب طالع دليل ان
شخص باشد كه طالع اوست پس چون صاحب طالع صاحب عاشر بود
هم ان شخص باشد كه سبب جاه خود شود واگر صاحب ثامن بود هم او
باشد كه سبب مرگ خود شود واگر صاحب سادس بود هم او باشد كه سبب
بيماری خود شود واگر صاحب رابع بود هم او باشد كه املاك خود كشت كند
وعواقب او بسعی او اتفاق افتد واگر صاحب ثانی بود هم او كسب مال خود
ثمر ان كند واگر صاحب ثانی عشر بود هم او سبب تحصيل عداوت مردم

شود با خود و این حکمها آن وقت واجب شود که اسباب دیگر با این سبب
منضم شود و از این جهت حکم جزم نکرده است لفظ آورده است یعنی بود که
باشد و این لفظ مقتضی توضیح بیش نشود **الکلمه م** اذا کان عطارد فی برجی
زحل و هو قوی فی ذاته اعطی المولود جودة الفکر فی الاصول وان کان فی
برجی المریخ اعطاه جودة البذاة والسفه واقوی الموضعین الحمل **ترجمه**
عطارد دلیل فهم و سرعت رویت و نطق است و زحل دلیل تعمق در معانی
و رسیدن بغور افکار و تانی در کارها پس چون عطارد قوی بود بقوتهای
ذاتی و در خانهای زحل بود استفادت تعمق کند پس فکرها بصواب کند
در اصول و حقایق امور و چون مریخ دلیل طیش و جرات است اگر در خانهٔ
مریخ باشد بیهوده گوی و سفیه طبع بود و چون از خانهای مریخ حمل منقلب
است ازین اثر در و ظاهرتر باشد و عقرب بموجب ثبات حرارت و سبکی بر کم
کند پس آن اثر زود ظاهر نشود و اگر در خانهای مشتری باشد فصاحت
و وعظ خلق و تذکیر فایده دهد و اگر در خانهای زهره باشد هزل و مضاحک
فایده دهد و اگر در خانهٔ آفتاب باشد سخنها او از سر تکبر و بزرگ منشی باشد
و اگر در خانهٔ ماه بود قلت فکر و تعجیل نمودن در سخن فایده دهد و از امتزاج
با کواکب حالهای مرکب از مقتضای طبایع ایشان اقتضا کند **الکلمه ما**
سوء حال الحادی عشر و صاحبه فی قیام ملک دلیل علی ما یلحق وزراه و امواله
من السوء و علی هذا یکون سوء حال الثانی و صاحبه دلیل سوء اکتساب الرعیه معه
ترجمه عاشر طالع جلوس پادشاه دلیل او بود و حادی عشر که ثانی عاشر است

دلیل وزرا و اعوان و خزاین او و طالع دلیل رعیت باشد و ثانی دلیل اعوان و اموال
ایشان پس بد حالی حادی عشر و صاحبش دلیل بد حالی وزرا و فساد اموال پادشاه
باشد و بدی حال ثانی دلیل فساد اموال رعایا و سوء تدبیر مدبران امور ایشان
باشد در آن دولت **الکلمه مب** اذا تولت النحوس طالع المولود فان صاحبه
یلتذ بالاشیا البشعه و ربما استطاب الروایح الکریهه و غیر ذلک فیما یساکل منها
ترجمه چون نحوس غیر ملایم طبع اکثر اهل اند پس اگر بر طالع کسی والی شوند و هیچ
سعد را در آن موضع حظی نبود و ناظر نباشد لا محاله طبع صاحب طالع مخالف
طبایع اکثر اهل نوع باشد پس لذت از چیزهایی یابد که متنفر دیگران باشد
مانند غذاهای ناخوش و بویهای مکروه و جامههای وسخ و معاشرت با مردم کریه
لقا که جامهای خلق دارند دوست تر دارد و از آنچ موجب لذت دیگران
باشد نفرت کند پس اگر نحس زحل باشد التذاذ او بچیزهای سرد و سیاه و گران
و حقیر و تاریک و ناخوش بطعم و بوی باشد و اگر مریخ باشد بچیزهای گرم و تیز
و تلخ و سوزان و حیوانات موذی و اشقر و تند و تیز باشد و برین قیاس بود
الکلمه مج احذر نحوسه الثامن و صاحبه للخارج والثانی و صاحبه للداخل
ترجمه خارج مسافر می خواهد و داخل کسی که دخول بلد یا مسکن کند
و چون سابع مسافر را دلیل مقصد باشد و ثامن ثانی او دلیل ما یحتاج
و فواید او باشد در سفر و طالع دلیل داخل بلد است و ثانی دلیل مال و غذا
و فواید او باشد در مسکن پس بدین سبب از نحوست این دو خانه در اختیار
سفر و دخول بلد حذر می فرماید و ابو العباس گفته است سابع و ثامن

در اختیار معتبر نیست و از نحوست ثامن احتراز جستن فرموده است
که ثانی بمقابله منحوس گردد و نه چنانست که او تصور کرده است الکلمه مد
اذا کانت العله والقمر فی البرج الذی کان فیه نحس فی المولد او تربیعه او
مقابلته فانها صعبه واشد ان یکون ذلک النحس فیه او فی مشاکله له منحوس
من المقابله او التربیع واذا کان فی موضع سعد فهی سهله الا ان یکون مزاج
العله ملایما لطبیعه السعد هذا بعد ان یتم النظر فی مقدار العله کما
قدمنا وصفه ترجمه در مبداء بیماری نگاه کنند تا موضع قمر کجا باشد اگر در
موضع نحسی بود از انچ در طالع اصل بوده است یا در تربیع یا در مقابله او
ان بیماری سخت بود و تباه تر از ان حال بود که همان نحس در مبداء بیماری
همانجا بود یا بر تربیع یا مقابله ان موضع باشد یا قمر با او منحوس باشد خاصه
اگر برج ان عضو باشد که علت در و باشد و نیز اگر طبیعت نحس و برج ملایم ان
علت باشد و در سادس یا ثامن بود و اگر در موضع سعدی باشد یا سعد
ناظر بود بیماری سهل بود و سهل تر از انک همان سعد همانجا باشد یا ناظر
بانجا در وقت بیماری خاصه نظر مودت بود و انکه سعد قوی حال بود
مگر که علت از ان جنس بود که ان سعد اقتضا کند وان در مشتری مانند ذبحه
و خناق و امراض دل و انچ از غلبهٔ باد و خون باشد و در زهره مانند امراض
جگر و معده و اسهال بلغمی و خونی و امراضی که از کثرت رطوبت و فساد ان
باشد و باید که اول مقدار علت بشناسی که اگر دقی باشد که انرا خطری
نبود مانند زکام یا حمی یوم یعنی حکم نکنی بسختی بیماری و اگرچه از دلیل

یافته باشی و اگر دقی باشد که در ان خطر عظیم باشد مانند تب دق
وسل و ذبول مشایخ حکم نکنی بسهولت مطلق اگرچه از دلیل یافته باشی و
این از ان جمله است که در نجوم ملک و منها شرح داده آمد الکلمه مه
الاجتماع علی الاشیا الممتنعه علی المجری الطبیعی فی المله تفسدها
النحوس والتی علی المجری الطبیعی فی عمر المله و علی غیر مجری الطبیعی یفسدها
السعود ترجمه اجتماع اشخاص نوع انسان تا سد که بروجهی باشد که
در طبیعت رخصت باشد و در شریعت و در رسم جایز مانند تزویج نظر
نحوس در مبداء ان کار مفسد باشد و حالک باید میسر نشود و نظر سعود معاون
باشد واما انچ بحسب طبیعت رخصت باشد و بحسب شریعت و رسم غیر جایز
مانند زنا یا در طبیعت هم رخصت نباشد مانند نحو و لواطه نظر سعود در
وی مفسد باشد و نظر نحوس شاید که معاون باشد و علت انست که سعود
اقتضاء اموری کند که ملایم طبایع جمهور و مصالح ایشان باشد و نحوس بخلاف ان
الکلمه مو اذا کان طالع العلیل علی ضد نصبه مولده ولم تکن السنه انتهت
الی تلک النصبه فهو ردی جدا ترجمه طالع علیل طالع مبداء علت می خواهد و ضد
نصبت انک طالع تحویل سال و انتها و طالع علت سابع یا رابع یا ثامن طالع
اصل باشد و ادلا مخالف آن ادلا در سعادت و نحوست و وضع چه هر گاه
که چنین بود و طالع تحویل سال و انتهاء طالع او موافق و مشاکل طالع اصل نباشد
دلیلی نیک تباه باشد و اما اگر طالع تحویل یا انتها ضد اصل نباشد و طالع
مبداء علت موافق اصل و بسعود بود ضرر با زحد نباشد الکلمه مز کان مولود

لایکون طالعه و ادلته فی بروج ذوات الصور الانسیه فصاحبه
منقبض من الناس **ترجمه** چون طالع و موضع صاحب طالع و هیلاج
بروجی باشند که بر صورت مردم باشند مانند سنبله و نیمهٔ اول
قوس و مثلثهٔ هوائی ان شخص با مردمان مستانس بود و اگر هیچ کدام
نباشد صاحبش مستوحش بود و از مردم منقبض پس برجها باشند بر
صورت بهایم بانقباض متذلل باشند و اگر بر صورت سباع بود متکبر
و متسلط باشد و اگر بر صورت حیوانات آب باشد از مردم نفور و گریزان
باشد **الکلمه مح** اعظم السعادات فی الموالید من الکواکب الثابته و من اوتاد
القران الدستوریه و مکان سهم السعاده للدوله فی الطالع **ترجمه** چون
کواکب ثابته بر مزاج سعود باشند بجرم در نفس طالع یا عاشر یا مقارن
صاحب طالع یا هیلاج باشند و طالع و تدی باشد از اوتاد دولت یا طالع
قران اصغر یا اوسط متقدم و دستوری باشد و آن بودن کواکب علوی در
شرق آفتاب و کواکب سفلی در تغرب آفتاب و در ماه بعکس و سهم السعاده
که در طالع دولت افتاده باشد در طالع مولد باشد سعادات بزرگ اقتضا
کند و این کلمه در نسخهٔ احمد بن یوسف و ابو العباس کلمهٔ سی و هشتم است
و تا اینجا عدد کلمات متفق و نیست **الکلمه مط** اذا وقع فی مولد نحس مکان
سعد فی مولد اخر دل علی ان یکرهها یلحق من فی مولده السعد ممن فی مولده
النحس و سنح المکروه من طبیعه الکوکب و ما یقع فیه علی حسب طبیعه الامکنه
و علی هذا یطرد کل ما وقع فی القسمه **ترجمه** این حکم را چهار قسم باشد عکس در

مکان نحس و نحس در مکان سعد و سعد در مکان نحس و سعد در مکان سعد
و در قسم اول هر دو شخص یکدیگر را زحمت رسانند و در قسم دوم و سوم
صاحب نحس بصاحب سعد مضرت رساند و صاحب سعد با و منفعت و در
قسم چهارم هر دو یکدیگر را منفعت رسانند و منفعت و مضرت بحسب طبیعت
سعد و نحس باشد چه مشتری جاه و حشمت رساند و مال دهد و زهره ملذت
و الفت و انس و مودت و زحل کبر و حیلت و خدیعت و نکایت و مریخ ضرب
و قتل و صلبت و تسلط و طبیعت مکان چنان بود که در طالع سعد نفس بود و در ثانی
بمال و در عاشر بجاه و بدین قیاس **الکلمه ن** اذا کان عاشر طالع الصاحب
هو طالع المصحوب و شاکل المبتز علی احدهما المبتز علی الاخر مشاکله
الموده دامت اتفاقاته معه و کذلک طالع المملوک اذا کان سادس طالع
المالک و طالع الزوجه اذا کان سابع طالع زوجها و حوفظت الشرایط المعدومه
من المشاکله المحموده فی دلایلهما دامت ایامهما و استقامت امورهما و قل الخلاف
بینهما **ترجمه** درین مثالها باشد که منفعت از یک جانب بود چنانکه در مثال
اول و دوم که در هر دو صاحب طالع را از صاحب سادس و عاشر منفعت بود
اما در مثال سوم هر دو را از یکدیگر نفع بود چه چنانک سابع خانهٔ زوجه
صاحب طالعست طالع خانهٔ زوج صاحب سابعست و شرط آنست که
میان مستولی بر یک خانه و مستولی بر دیگر خانه نظری دوستی باشد و قبول
از یکدیگر و هر دو نیکو حال و مسعود چه هرگاه که چنین باشد میان ایشان
سالها بسیار ابتر و موافقت باشد و مخالف کم اتفاق افتد و اگر یکی

سعد بود و دیگر نحس و نظر نظر قبول صاحب سعد را سبب نیک بود و صاحب
نحس را سبب نه نیک اما موافقت حاصل باشد **الکلمة نا** اذا کان طالع
الصاحب عاشر طالع المصحوب فان التابع یاتمر علی صاحبه وکذلک اذا کان
صاحب السادس للمولود فی وسط السما نقل التدبیر من صاحب الطالع کان
حسن الملک لغلمانه وعلی هذا فقس ما جری هذا المجری **ترجمه** چون طالع
متابع عاشر طالع انکس بود که متابع تبع او باشد یا صاحب طالع متابع صاحب
عاشر انکس بود ان متابع بر مقدم خویش حکم کند و همچنین چون صاحب
ششم که خانهٔ عبد و خدم است در عاشر طالع افتد دلیل ان بود که انکس
غلامان خود را نیکو و بزرگ دارد و برین قیاس اگر صاحب سوم در عاشر طالع
کسی بود برادران او برو بزرگی کنند و همچنین در صاحب نهم و عاشر قوی تر
او تاد است و موضع رفعت سلطنت است بان سبب این حکم برین وجه
بعاشر خاص است و در دیگر خانها هم برین قیاس توان کرد و از سعادت
و نحوست دلیل حسن معاشرت و سوء ان معلوم کردد **الکلمة نب**
لا تغفل عن امر المایة والعشرین قرانا التی للکواکب المتحیرة والنیرین
فان فیها علم اکثر ما یقع فی عالم الکون والفساد **ترجمه** قرانها که میان
کواکب سیاره افتد صد و بیست باشد از ان جمله بیست و یک ثنائی و بیست
و یک خماسی و سی و پنج ثلاثی و همچنین قدر رباعی و هفت سداسی و یکی سباعی
اما ثنائی جهت انک زحل با هر یکی از شش کوکب باقی شش قران باشد و مشتری
با هر یکی از پنج کوکب که شیب او بود پنج قران باشد و مریخ با چهار کوکب که

عدد قرانات الکواکب السیارة
مایة وعشرین عدد او یعلم
[illegible] فی الکلمة نب

شیبا او بود و شمس با سه کوکب و زهره با دو کوکب و عطارد با یک کوکب و مجموع
بیست و یک بود و اما در خماسی بیست و یک چون دو در و بیست و یک اید اکر هر
یکی را ازین ثنائیات اسقاط کند پنج باقی هم بیست و یک نوع تواند بود و اما ثلاثی
سی و پنج بود چه زحل و مشتری با پنج و زحل و مریخ با چهار و زحل و شمس با سه
و زحل و زهره با دو و زحل و عطارد با یکی ممکن بود و مجموع پانزده بود و در
نا [illegible] زحل داخل بود و چون زحل را اسقاط کنند مشتری با مریخ در چهار
و با شمس در سه و با زهره در دو و با عطارد در یکی و مجموع ده بود و چون
مشتری را هم اسقاط کنند مریخ با شمس در سه و با زهره در دو و با عطارد
در یکی و مجموع شش بود و شمس با زهره در دو و با عطارد در یکی و مجموع سه بود
و زهره با دو کوکب که باقی اند یکی پس مجموع ثلاثیات پانزده و ده و شش و سه
و یکی باشد و ان سی و پنج بود و چون هر یکی را ازین سه کوکب که در ثلاثی واقع
اند از مجموع هفت کوکب اسقاط کنیم چهار بماند پس رباعیات هم سی و پنج بود
و اما سداسی هفت نوع بیش ممکن بود و ان شش بود و سباعی یک بیش نبود و مجموع که
ضعف بیست و یک و ضعف سی و پنج بود باشد و یکی صد و بیست بود پس قرانات
بر صد و بیست نوع تواند بود و بیش ازین ممکن نباشد و صاحب عرفان کمتر اعتبار
افتد تاثیر بیشتر و دلالت بود تا بحدی که گفته اند قرانی ساعی دلیل طوفانها
و انقلابات کلی بود و قرانها دیگر که ان سائی که در هر ماه واقع بود تاثیر
اندک بود

الكلمة نا موضع القمر في المولود هو الجزء الطالع من الفلك في مسقط النطفة
وموضع القمر في مسقط النطفة هو الجزء الطالع في وقت الولادة ترجمه
این معنی که درین کلمه یاد کرده است اصلی است که نمودار معین کرده اند اعمال مسقط
النطفه که بعضی بر آن است و هر کس در کتابی که منسوب باوست و انرا کتاب اساس
خواند این معنی یاد کرده است و در مواليد ناهیه یکشار وسط مولود در رحم
مدتی دور اوسط قمری او ده است که دویست و هفتاد و سه روز و سه ساعت
بود و کفته اند چون قمر تحت الارض بود مکث طفل درین بود و غایت نقصان نیم دور
قمر بود و این قسمت بعد قمر بود از طالع و دو مکث بیش شود و چون فوق الارض بود
مکث از این بیشتر بود و غایت زیادت نیم دور بود پس چون بعد قمر از درجه
طالع یکی بود مدت وسط بیک دوره قمری قسمت کنند تا مقدار زیادت
یا نقصان بود از قدر از مکث اوسط نقصان کنند اگر قمر فوق الارض بود یا تو
زیادت کنند اگر تحت الارض بود حاصل مکث ان مولود باشد و با مکث تحصیل تعداد
کنند پس تعدیل قمر بکنند از یک روز که ان مکث بود باشد و چون قمر ولادت
تعدیل کرده شد وانرا طالع وقت کنند در مبدا مکث طالع مبدا مکث معلوم شود و قمر
درآن وقت بر کجا باشد طالع مولود باشد و این نمودار مشهور است میان منجمان
و بعضی علم کویند این معنی از دلیل سعادت است الكلمة نب الطوال يكون اذا كانت
في اعلا افلاكها وطوالع القمر في اوائل بروجها والقصار اذا كانت في حضيض افلاكها

وطوالع القمر في اواخر بروجها واستعن مع ذلك بمشارق الكواكب وتغريبها
ومقاماتها والبروج الدالة على الطول والقصر ترجمه از دلیل کوکبی که خواهند
که حظ او در طالع مولود بیشتر بود و بذروه موضعی که تعدیلش بیست خارج
مرکز و تدویر از مرکز عالم بیشتر بود و بحضیض موضعی که تعدیلش کمتر باشد
و معرفت ابعاد بمعرفت نطاقات معلوم شود و در حسابات تعدیلات مقادیر
ابعاد معین کرده اند و اوایل بروج از اول برج باشد تا تمامی حلقی یاد کرده
که در اول برج آمده و اواخر بروج نیز برین قیاس مقدار حلقی یاد کرده
که در آخر بروج آمده و سرعت سیر دلیل طول باشد و همچنین سرعت سیر و تغریب
و بطو سیر دلیل قصر و همچنین اقامت نیز بروج دراز مطالع دلیل طول بود
و کوتاه مطالع دلیل قصر و طول و قصر پدر و مادر مولود هم اعتبار باید
کرد پس اگر ادله طول غالب بود مولود طویل باشد و اگر ادله قصر
غالب باشند قصیر باشد و اگر ممتزج باشند میانه بالا بود الكلمة نج
اذا لم يكن للادلة في طالع المولود عرض كان ضعيفا وان كان لها عرض كبير كان
المولود سمينا واذا كان العرض جنوبيا كانت الحركة سهلة عليه مع كثرة لحمه وان كان
شماليا كانت ثقيلة عليه وتصرف الادلة في الرجوع والاستقامة والمقامات يفعل الصنعة
ترجمه دلیل اگر بی عرض بود او لاغر بود و اگر ترا کوکب علوی بیشتر بود
دوز سمین باشد و ضعیف شود و اما لاغر و فربهی را جنوبی عرض باشد هر کاه

که از عرضها باد نند و جهت مسکانی شود اساس را عرض نبود و علم عرض دلیل عاقبت
و لاغری مولود کند و چون عرض اضافه آخر بینی و غلط کند و چون عرض بسیار بود
در غلط بسیار افتد پس اگر عرض شمالی بود و آن در قمر یا کواکب علوی اتفاق بود که
هر یک از راس خود بگذشته باشند و بذنب رسیده و در کواکب سفلی اتفاق
که از عرض بسیار کاسته و بنطاق جنوبی باشد یا اگر باشد شمالی زیادت بود و مولود را
با فربهی در زندگی حرکت بدشواری بود و اگر عرض جنوبی و از خلاف این باشد که
گفته آمد حرکت بود سهل و آسان بود و در سیحگاه مقام اول رجوع دلیل
ضخامت بود و مقام دوم و استقامت دلیل لاغری و باید که درین حکم
از حال پدر و مادر و جنبش مولود درین باب غافل نباشد که اثر از جهت قابلیت
ماده اثری تمام باشد الکلمه نو کل بنا متصل ادلته بکوکب تحت الارض
فلیس یرتفع ترجمه در اختیار بنا نهادن این حکم اختیار باید کرد تا هر بنا
که خواهند بلند کنند اتصال دلیل بکوکبی فوق الارض اختیار کنند و غایت این
بود که سمت راس بود یک تیر بود و باید که آن کوکب صاعد در افلاک و در عرض
در شمال و دلیل هم صاعد و مسعود بود و اگر بنا پست خواهند اتصالش بکوکبی که
تحت الارض اختیار کنند هابط و دلیل هم هابط در حضوض الکلمه نز ضرر المریخ
للسفینه اذا لم یکن فی وسط السماء ولکن فی الحادی عشر فانه یهدی الی صغر سلف
ما فیها تسلط اللصوص علیها و ان کان الطالع مع هذا منحوسا بکوکب من الثابتة
فی طبیعة المریخ احترقت السفینة بما فیها

ترجمه دلیل صاحب کشتی عاشر است و دلیل بار او حادی عشر و مریخ دلیل
خاینان بود و تسلط آن پس چون مریخ درین دو موضع بود توقف عمل کشتی
بار کوب در دریای دلیل تسلط دزدان کند بر کشتی و مالی که در کشتی باشد و اگر کوکبی
از ثوابت بر طبیعت مریخ مانند قلب العقرب و راس الغول و دبران و منکب
با طالع مقارن باشد و این مواضع با ایشان منحوس دلیل سوختن کشتی بود
از سبب افراط طبیعت آتش در آن و دلیل کشتی است اما اگر مریخ در غیر این دو
خانه بود ضرر او کمتر باشد اما اگر طبیعت آتش در آن تعلق یابد چاره علاجات
تصرف کمتر کند و طالع کشتی طالع ابتدا آن ساخت و طالع فکندن در آب و طالع
رکوب در دریای باشد الکلمه نح فی الربع الاول من السنه و الشهر تمد رطوبات
الاجساد و فی الربع الثانی تحور و علی حسب ذلک یکون الربعان الباقیان ترجمه
ربع اول از ماه یعنی از وقت اجتماع تا رسیدن ماه بتربیع آفتاب و ربع اول از سال
یعنی از حلول آفتاب با اول حمل یا حلول او با اول سرطان بود مدت رطوبات ابدان بود
یعنی از عموم جسدهای بظاهر او نهد و در ربع دوم رطوبات حرکت کند
یعنی از ظاهر بجای باطن نهد و ربع سوم مانند ربع اول بود و ربع چهارم مانند
ربع دوم و معالجات ابدان و اهل دریاها را باین حکم اصلاح باشد و زیادت بعد
جرم و نقصان او و صعود و هبوط او در طول و عرض درین باب تاثیری تمام بود
الکلمه نط اذا کان السابع و صاحبه منحوسین العلیل فاستبدل بطبیبه ترجمه

این علم حاصل است بطالع سوال از حال بیمار چه طالع [illegible] و صاحبش
دلیل بیمار باشد و سابع و صاحبش دلیل طبیب است و چون منحوس باشد دلیل
عدم انتفاع باشد بعلاج طبیب پس تبدیل طبیب مصلحت باشد و ابو العباس
گفته است طالع بیمار و صاحبش دلیل او باشد و سابع و صاحبش دلیل طبیب
بود و در سوال طالع دلیل طبیب بود و سابع دلیل بیمار و عاشر دلیل علو ادویه
و این سخن اصلی بیاورد الکلمة س انظر الی موضع القران الاعظم من طالع السنة
الی کم یکون فیها فبمقدار ما بینه و بینه من البروج یکون سنین الی الاعظم ما یکون فیه
ترجمه از قرانات مشهوری و حل اول قرانها که در مثلثه ناری افتد قران اکبر
خوانند و اول قرانها که در مثلثه دیگر افتد قران اوسط خوانند و دیگر قرانات
را اصغر خوانند پس از قران اصغر تا قران اکبر دیگر قریب یکصد و بیست سال بود و از
قران اوسط تا دیگر قریب ربع آن مدت تقریب و از قران اصغر تا قران اصغر نزدیک
بیست سال و طالع هر قرانی طالع سالی باشد که قران در وی افتد و موضع قران
دیده که قران در آن درجه افتد پس ما بین درجه طالع و درجه قران بتوالی بگیرید
و هر برج سالی حساب کنند و هر درجه دو [illegible] و در آن قران حادث
بشمرید تا آنکه برسد هر کجا که رسد حادثی بود که در آن قران افتد الکلمة سا لا تقض علی غائب
ان یسلک عنه بموت حتی تستثنی بان لا یکون تائها ولا سکرانا ولا بانه مجروح حتی تستثنی
بان لا یکون مقتصدا ولا بانه اصابه الحمی حتی تستثنی بان لا یکون عنده دفعه فان
الفصد علی جمیعها واحد

ترجمه در کلمه دوم رفته است که هیچ ملک حاسه ادراک صورتی نکند مانند صورت
محسوس کسی که حکم کند بر علوم تحکم علمیه او صورتی بود مشابه صورتی که در عالم
واقع و موجود باشد پس این سخن در حکم مسلم باشد که میان منجم و نامی مست
و میان مجروح و فصد کننده و میان مالک کرمان و امینی که مال نزدیک او ودیعت بود
فرق نتوان کرد پس درین حکمی استثنا باید که لغو مشابه این حکم باشد و گفته اند
این هم مسلم نبود وقتی که از مامون منجمان سوال نمودند در بغداد یکی از منجمان در سنه
نزدیک او تعهد کرده بود بمامون منجمان را سوال کرد از موضع ابراهیم
ایشان در طالع وقت نظر می کردند از منجمان گفته بود تا طشت عدل را
آب در زیر نهاده بود و کرسی در میان آب نهاده و ابراهیم بر کرسی نشسته
منجمان گفتند او در کشتی بجانب هندوستان رفته است الکلمة سب
البحارین الصحیحة الاعلام هی الاوقات التی یظهر فیها استحال العلیل اما الی
خیر واما الی شر فی زمان یسیر وهی کینونة القمر فی زوایا مربع خطوط الفلک
المستقیم والتغیر الذی یکون قبلها وبعدها هو کینونة القمر فی زوایا المثمن
والذی قبل هذا هو کینونته فی زوایا الستة عشر ضلعا هذا بعد ان یکون حال
المریض جاریة علی الاستواء ولم یدعو شیء من خلوع فاذا وجدت فی هذه الزوایا
سعود من البائنة او المعرفة دل علی انتقال صالح وان وجدت فیها نحوس دل
علی انتقال ردی الا ان یکون النحس مضادا للعلیل وهو فی حرکة والعمر فی هذه المراکز
دالا علی العلة الحاکم

والشمس على العلل المزمنة وكذلك كل كوكب فيه الثقل اكثر الاختلاف **ترجمه**
این کلمه مشتمل است بر علت انتساب ایام بحران در امراض حاده از دیگر روزها
چنانکه گفته شد چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم تا
بیست و یکم و روزهای دیگر بعد از آن روزهای بحران است و بحران صحیح و نیک در آن است
از جهت آنکه اگر بحران در روزهای دیگر آید بحران تمام نباشد و بحران نیکو آن که
طبیعت است با علت و در آن اوقات که طبیعت غالب شود حال بیمار بحران آید
و اگر مغلوب باشد بیشتر شود و چون فلک مستقیم بقسمت معدل النهار چهار
قسم متساوی کند در تربیع و مقابله معین بود که مطالع و مدارج مستوا باشد
که تساوی اجزا کند با بیست و یکم هر ربع قمر بیشتر با پیشتر افتد
و تربیع و مقابله اوقات است که قمر دلیل حوادث عالم کون و فساد است در آن اوقات
بنظر عداوت بموضع اصل ناظر باشد و چون موضع اصل که در ابتدای مرض
قمر آنجا بوده است اعضا مرض کرده باشد موضعهایی که مخالف آن موضع بود
اعضا افعال و ضعف علت کند و مخالفت طبیعت گردد و در آن اصلاح
کند حتی چشم را در حال ضعف انسان تربیت توان کرد با بیست بحران دیدن و در
نیکو بود و ادا سلامت بیشتر کند که در غیر این اوقات بس کجا انها بود
هفتم و چهاردهم و بیستم تا بیست و یکم بود چون چند در قمر در بیست و هفت روز
و کسری تمام شود ... ربع اول چند روز و هفتم تمام شود و نصف

در روز چهاردهم و هفدهم و با خر ساعت بحران از آن روزها خارج شود اما سه
ربع تمام میان بیستم و بیست و یکم بود و لیکن نسبت بقطع در بیستم افتد و تا خرد
بیست و یکم و در بیستم با موضع اصل در بیست و هشتم باشد و بعد از آن دور باشد
کرد لما لقاء علت یا از دلیل بحران علت و طبیعت کنار ماده بود پس
بحران ضعیف باشد و چون هر ربعی را بدو قسم کند چنانکه همه فلک بهشت قسم
کرده باشند در زوایا هشت همه بحران باشد و آنرا ایام انذار خوانند که در هر
جزوی ایشان انذار کند بحرانی که در ربع آید چنانکه چهارم انذار کند بهفتم و یازدهم
بچهاردهم و هفدهم به بیستم یا بیست و یکم و بیست و چهارم به بیست و هشتم و چون
هر ثمنی را باز بدو نیم کنند تا در فلک شانزده گوشه پدید آید در آن اوقات هم باشد
که بحرانی با انذاری باشد زاویه اول میان دوم و سوم باشد و زاویه سوم میان پنجم
و ششم و زاویه پنجم در روز نهم و زاویه هفتم میان دوازدهم و سیزدهم و زاویه نهم
میان پانزدهم و شانزدهم و زاویه یازدهم در روز نوزدهم و زاویه سیزدهم روز بیست
و دوم و زاویه پانزدهم میان بیست و پنجم و بیست و ششم و این اوقات را ادوار هشتگانه
تمامی شانزده بحران بود و طبیبان این بحرانات را شناسند از طریق تجربه اما علت
آن ندانستند و بحرانی که میان دو روز بود سرگردان باشد و بیک جانب نباشد
پس اگر در موضع بحران معتدل باشد بحران نزول علت ادا کند و اگر نحسی
باشد یا قمر در آن وقت منحوس باشد یا ستاره علت و ضعف طبیعت ادا کند

مگر وقتی که ماه بجسد ضد تاثیر علت باشد که از ضمیر مقتضی صحت باشد بشرط آنکه
نحس سبک حال بود و در حد خود و این کار بر استقامت آگاه باشد که طبیعت
و علت با ملکه نکو بر نظم طبعی باشد و از خارج سست دیگر یا در علت نشود و بیمار
را نمی شاید اما اگر تغیر علت که ماه او را منحوس بوده باشد سببی دیگر مضاد طبیعت
با علت منضم شود این بر سبب موضع خود بماند و باید دانست کما این کار در
مذکور که بر سر قمر مقدر بسیار امراض حاده را باشد و اما امراض مزمنه را
از سیر آفتاب دلیل باشد سلطنت داو وارد بسیار او بود و ایشان را که به
خود باشد و صور طالع و آثار دیگر کواکب بمنزلت اخلاق حیوانات باشد
معلوم است تا اتصالات ایشان در اوقات بحرانها حکم باید کرد بحدوث
مناسب آثار آن کواکب **الکلمه سج** المریض للجسد المشابه اياه في التصرف
ترجمه تمر بهیم کواکب سوزند و صنع کواکب بد و سوزند و همچنین
جانوران از هر قوت که در جانور باشد چون غاذیه و نامیه و قوت شهوانی و غضبی
و دیگر قوتها متاثر شوند و در هیچ قوتی موثر نباشد پس باید و چون نمودار
بهر جانور مشابه باشد و انسب علت یک در طالعهاء کرات حکم کنند
تمر دلیل ترغیب **الکلمه سد** اذا احتجت حکم فی اجتماع مبدا امر ان البحران
انتدب متغیرا هوییه فی تلک الشهر فی زوایا الاجتماع وکان الحکم فیها علی المتولی
علی زاویه کل شکل منها فانه یدل علی طبع الهوا بعد ان یستثنی بطبیعه الربع للکاص

ترجمه درین کلمه بحران تغیر هوا می خواهد از حالی بحالی همچنانک دلیل امراض
گفته آمد و در هر اجتماع مبدا اشهر قمری باشد و نقطه تربیع اول قمر با شمس
و مقابله او و تربیع دوم مبادی ارباع باشد و همچنانک در زوایا مربع گفته
آمد در باب بحران دانستن چهار مبدا را مراکز خوانند و طالعهاء هر یکی ازین
مبادی و مواقع کواکب در آن طالع دلیل احوال هوا باشد در آن ربع و طالع
اجتماع نیز در نیمه ماه و طالع استقبال در نصف اخیر معتبر باشد و باید
که از مقتضای هر طالعی مقتضاء طبیعت ربع حاضر استثنا کند چنانک
اگر دلیل سرما باشد در تابستان حکم بکند بسرما سخت ولکن حکم کند بانکسار
سورت گرما و همچنین در فصول دیگر این معنی اعتبار می کند وقع الیات را
یعنی انصراف قمر از کوکبی و اتصال بکوکبی که خانهاء هر دو متقابل باشند
یا انصراف از زحل تنها درین اوقات تاثیر تمام کند بر وقوع کو طبایع
از دو کوکب اقتضا کند **الکلمه سه** سعی لز سطر بعد اجتماع زحل و المشتری
فی دفع واحد الی المستعلی منهما علی صاحبه فیحکم بقوه طبیعه
العالم و کذلک یعلی العشرین الاجتماع الباقیه فی القران الاصغر
ترجمه قرانات ثنائی گفته آمد است در کلمه پنجاه و دوم که مستوی یک باشد
از آن جمله یکی هر بیست سال زحل باشد که اثر آن در اول مثلثات باشد و آن را
اصغر خوانند و در دو مقارنه این دو کوکب نگاه باید کرد که مستعلی کدام است بر
دیگری یک

و مستعلی آن باشد که بذروه تدویر خود نزدیکتر بود از دیگر کوکب
بذروه تدویر خود اگر مستعلی زحل بود دلیل بر فساد شدن حدود و فساد کند
در عالم خاصه اگر ضعیف و منحوس باشد و اگر مشتری بود دلیل باشد بر
باشدن عدل در عالم خاصه اگر قوی و سریع السیر بود در این معنا
پس حکم عالم بحسب مقتضای طبیعت کوکب مستعلی باید کرد چون وقت ولی
اصغر یکی از قرانات بود که باقی اعوام بعد و مستعلی آن آن دو کوکب معین
شود مقتضای طبیعت او در آن مدت که از قران اصغر تا دیگر قران باشد
اعتبار باید کرد و بحسب آن حکم عالم می باید کرد **الکلمة سو** فی القران
الاصغر بتفصیل القران الاوسط وفی الاوسط بتفصیل الاعظم وبالجملة
فی تفصیل وضع حمله ولا تجعل کلامک اجمالا فانه اضعف الشرح حسن **ترجمه**
حکم قران اعظم دایم در قران اوسط باشد که مقتضای دلایل او مناسب دلایل
قران اعظم باشد پس حکم قران اعظم مجمل بود و حکم قران اوسط تفصیل آن مجمل
و همچنین در قران اوسط مجمل بود که در قران اصغر تفصیل آن مجمل باشد پس در
قران اصغر باید که بر مقتضای قرانهای اوسط و اعظم واقف باشی تا آن نسبت
توانی داد و حکم توانی کرد بوقوع مقتضای آن دلایل که در مجمل آمده باشد
چه اگر واقف نباشی حکم تو موقوف باشد بر حصول نسبت این مفصل با آن مجمل
و این شرح باشد ضعیف بنسبت با آن حکم که بعد از علم مجمل کنی و موقوف
نباشد بر شرط

و قبلی آن حکم حرام باشد پس شرح صعب بر حکم مجمل دادن حکم مفصل مشکل بود
دعوی تو حکم مفصل مطلوب یعنی حرام **الکلمة سز** اذا بیّنت قوة دلیل فیه
فانظر ما قوته فی طالع تحویل السنة وطالع القران الاصغر والبرج المنتهی الیه
لملک السنة فعلی حسب قوته فی الجمیع او ضعفه یکون استیلاؤه علی الحکم **ترجمه**
کوکبی که در مسئله دلیل حکمی باشد بر معرفت حال او در طالع این وقت اقتصار نباید کرد
بل حال قوت و ضعف او در طالع سال و در طالع قران اصغر و در برج انتها از
قران اصغر باید دانست و بعضی طالع اجتماع یا استقبال مقدم اعتبار کنند
اگر در همه قوی باشد حکم کند بوقوع مدلول او و اگر ضعیف باشد در آن حکم
توقف را مجال دهند و اگر در بعضی قوی باشد و در بعضی کوکبی دیگر از وی قوی
تر باشد آن کوکب را با او شریک کنند پس حکم کنند و این اعتبارات خاص بود بمعظم
امور **الکلمة سح** لا تقطع بالتسییر وحده دون ان تعطی الادلة و استدل
علی مدة التسییر بما انتهی الیه المولد **ترجمه** در معرفت عمر مولود تسییر هیلاج
کنند هر سال یک درجه مطالع از مطالع موضع هیلاج بحسب موضع او حساب کنند گفته
شد پس هر کجا که بقاطعی رسد موضع حرف بود اتخاذ حکم باید کرد یا عطیت کدخدای
حد بود و جهد کرده شد اگر عطیت کامل یا ناقص حکم قطع کند و استمار طالع و هیلاج
که هر سال بعضی از و هم اعتبار باید کرد و اگر انتهای موضع قاطع رسیده
باشد اقتضا آن کند حکم قطع کند **الکلمة سط** استنی فی کل شیء من القضاء عقد لو
عمر القابل عن قبوله احمل صور الفاعل

ترجمه در ما تقدم رفت که وقوع حوادث بهر دو اعضا و اعلام شود
تا او را قابلیت باشد که تاثیر فاعل را قبول کند اینجا می گوید اگر قابل از قبول تمام
از فاعل عاجز نباشد بقدر عجز او از حکمی که کنی استثنا کن تا خطا نکنی مثلا حکمی
که اقتضا پادشاهی کند کسی را که منزلت آن ندارد و از اولاد ملوک نباشد آن
قدر بیش مکن که حرمت و جاه او از اقران او زیادت شود و حکمی بحصول فرزند
در خادمی که طالع او اقتضا آن کند بیش از آن مکن که کسی با عزیز بیک کرد
و بیش قیاس الکلمه ع اذا کان النحس مشرقا دل على الآفة واذا کان
مغربا دل على العلة ترجمه او عبارت از مضرتی بود که با عضا رسد از
خارج بدن و علت عبارت از مضرتی که از داخل بود مثلا از تغیر مزاج و لواحق
و بعضی گفته اند آفت عضوی را باشد که زوالش ممکن نباشد چون کوری و کری
و زمانت و علت آن را باشد که افعالش مختل شود و زوال آن خالی ممکن بود
چون نزول آب و گرانی گوش و بر جا ماندن آن از تغیر و تشریح و تغیر آنست
که در بعضها بیان کرده اند الکلمه عا اذا کان القمر فی مقابلة الشمس
ولاقى الكواكب اللطخية دل على الزمانة فی العين وكذلك ان وجدت القمر فی الوتد
وكان النحسان شرقيين يطلعان بعد الشمس في وتد والنحسان يطلعان قبلهما وهما متقابلان
فان المولود يذهب عيناه ترجمه آفتاب را دلیل چشم راست نهاده اند و قمر را دلیل
چشم چپ و کواکب لطخیه کواکبی را گویند که خرد و در هم سل باشند چنانکه
میان ایشان تمییز سول کرد

وانرا هم سهی باشد خواسته و عدد اسامی معلوم نیست و در کتب مسطور و بعضی شمارا
لطخی گویند و بعضی نگویند پس می گوید چون نیرین متقابل باشند در طالع او تا کی
طالع مولد و مقارن کوکب لطخی در آن چشم که نیر با وی تعلق دارد نقصان مزمن حادث
شود و اگر با مقابله هر دو نیر در اوتاد نحس بعد از فجر طلوع کند و پیش از شمس
در حد تشریق هر دو چشم مولود برود الکلمه عب اصحاب الصرع هم الذین
لا يرتبط فيهم عطارد بالقمر ولا يرتبط واحد منهما بالطالع في مواليدهم ويكون
مع ذلك في الوتد النحسان زحل او يكون زحل المريخ والمجانين ايضا على هذا الا ان زحل
بالليل في وتد والمريخ بالنهار ويكون ذلك خاصة اذا كان البرج السرطان او العذرا
او الحوت ترجمه بسبب آنکه قمر دلیل جسد است و عطارد دلیل عقل و دانش
و کاست چون سکل یکدیگر ناظر نباشد و بطالع ناظر نباشند دلیل آن بود که صاحب
طالع تنی در دانش و کاست بود و چون مریخ کدام نیر بطالع ناظر نباشد این
دلالت قوی تر بود و چون زحل در وتد بود بروز و مریخ در وتد باشد بشب
دلالت قوی تر شود پس مولود صاحب صرع باشد و اگر زحل بشب در وتد بود
و مریخ بروز آن دلیل مبالغه بود پس صاحب طالع دیوانه بود خاصه که و دیگر
که شرف سعدین با عطارد باشد و ان سرطان و حوت و سنبله است و این وضع ایضا
مبالغه کند و بیش در حکم مذکور الکلمه عج في موالد الرجال اذا کان النیر
في بروج مذکرة فان افعالهم تجري مجرى الطبيعي واما النسا فیفرط في الامر
غیر الطبیعي

وكذلك المريخ والزهرة فان الجماع يكون على حالة في تشريق هذين الكوكبين يعني
على الذكر و تغريبهما يعني على الاناث و زحل يزيد في النجاسة و عطارد يعني
على الامساك في الشهوة وعلى هذا فقس اضداد ذلك **ترجمه** چون در
مولد مردان شمس و قمر در بروج مذکر و ما بعد مذکر باشد لیس مرد در رجولیت
تمام باشد و بر عکس چون در بروج باد و ارباع مونث باشد شبیه زنان باشد
و در مولد زنان چون در بروج مذکر باشد در امور غیر طبیعی با فراط باشد و در
بروج مونث بر عادت طبیعی باشد و مریخ و زهره چون در مولد مردان
در بروج مذکر باشد مجامعت بروجه طبیعی کند و اگر مشرقی باشد بقوت مذکر
زنان را حظ تمام رساند و اگر در بروج مونث باشد باشد که میل بغلامان
کند و اگر هر دو مغربی باشند بضد آن بود و ممکن باشد که میل بایشان کند
که با او مجامعت کنند و در مولد زنان چون شمس و قمر در بروج مونث باشند و در
ارباع مونث و فلک طبیعت زنان باشد و اگر در بروج و ارباع مذکر باشند
تشبه بمردان کنند و مریخ و زهره در بروج مونث مجامعت بروجه طبیعی اقتضا
کند و در بروج مذکر میل بسحق کند و از مردان دوری جویند و اگر مغربی باشند
در شهوت و میل بمردان مولع بود و اگر با ایشان در بروج مذکر باشند بوصل باط
باشند و مشرقی و ضابطه آن دو حادث شود و مقارنت عطارد در هر باب دلیل مبالغت
باشد در باب افراط در شهوت و تظاهر بر آن و اقتضا آن کند که لغو از مردان
و زنان ظاهر شود مطابق قانون ملت باشد

و نظر مریخ بر ضرر نظر غیر محمود خلاف آن اقتضا کند **الكلمه عد**
من ارباب مثلثات الطالع يتبين التربية و من ارباب مثلثات النير صاحب
النوبة و من النيرين يتبين امر المعيشة و في بعض نسخها و من ارباب
سهم السعادة يتبين العمر **ترجمه** مدت تربیت چهار سال بود
از ابتدا وقت ولادت چون ارباب مثلثات در اوتاد سعود باشند و اگر بس
از انسان ساقط بود تربیت تمام شود و خلاصه که سعادت در طالع بود
و صاحب طالع نیک حال و از ارباب مثلثات نیر مثلثه اولی دلیل یک سال و چهار
ماه بود که ثلث اول مدت تربیت بود و رب مثلثه دوم دلیل ثلث دوم بود
و شریک دلیل ثلث باقی و گفته اند صاحب مثلثه اول دلیل یک نیمه بود و صاحب
مثلثه دوم دلیل ثلث بعد از نیمه باشد و شریک ایشان دلیل سدس باقی
و ارباب مثلثات موضع نیر نوبت یعنی روز در شمس و شب قمر دلیل حال معیشت بود
اگر سعود باشند و از نحوس پاک و در اوتاد وجوه معیشت مولود بر وجه
محمود بود خلاصه که دوم سعود بود و صاحبش نیک حال و اگر منحوس باشند
خلاف این و قسمت مدت تربیت بر ارباب مثلثات چنانک گفته اند و حال
نیرین هم دلیل باشد بر امور معیشت و ارباب مثلثات سهم السعادة دلیل عمر
بود و بعضی از ارباب مثلثات استدلال کنند احوال همه عمر و در موضع دیگر
معلوم شده است که دلیل از هیلاج و تسییر او باشد و دلیل عطیت
یعنی مقدار عمر از کدخداه و تسییر هیلاج

الكلمة عه اذا كان المريخ مجاسداً لرأس الغول ولم ينظر الى درجة
الطالع سعد ولا في البيت سعد وصاحب النوبة من النيرين مع الملك للمريخ
او في تربيعه فان المولود يضرب عنقه وان كان النيرين في وسط السماء صلبت
جثته وان تناظرت النحوس من الجوزا او الحوت قطعت يداه ورجلاه ترجمه
راس الغول اكبر است پس اگر مریخ در ثور که دلیل گردن بود و جمع باشد مریخ در جزو
مجمع شود و سعدی ناظر نباشد که باز دارد و سعدی در بیت مرکب السوتسه
نباشد که دلیل بر دفع مرک بود بر حالی نا پسندیده و نیز نوبت در مقابله با
در تربیع مریخ بود این جمله اتصالات دلیل کنند که گردن صاحب طالع بزنند
پس اگر یکی از نیرین در عاشر بود بر یک درجه عاشر تن او را صلب کنند
و اگر در حال مریخ که از جوزا که دلیل دستها است و حوت که دلیل پایها است
سلب نکر ناظر باشند دستها و پایها او را ببرند و اما که این بیک را
مثالها از تجارب خود ایراد کرده اند الكلمة عو اذا كان المريخ في
الطالع كان في وجه المولود اثر ترجمه مریخ دلیل قطع و جرح باشد و طالع
دلیل سر و روی پس بودن او در طالع نه بر وجهی محمود و سعد ناظر نه نیز
اقتضا کند الكلمة عز اذا جاسد المريخ صاحب الطالع في الاسد ولم يكن للمريخ
حظ في الطالع ولا في البيت سعداً حرق المولود بالنار ترجمه اسد
برج آتشی در دلالت بر آتش مبالغت تر بود و مریخ کوکب آتشی است پس اگر

مریخ را در طالع حظی نباشد سر یک صاحب طالع باشد مضرت زیادت بکند
و سعود در بیت مرکب بد باز دارد پس حرق از معانی حاصل نباشد اقتضا
سوختن مولود با آتش کند الكلمة عح اذا كان زحل في وسط السماء والذي
له النوبة في مقابلته وكان الرابع برجاً يابساً مات المولود ردماً وان كان مائياً مات
غرقاً وان كان على صورة الناس مات خنقاً او بحب المقارع الا ان يكون سعد
في البيت فيصيبه هلاك ولا يكون منه ميتة ترجمه زحل در وسط
السماء و نیر نوبت در رابع در مقابله او دلیل بد باشد و اگر رابع برج خشک
باشد مولود در زیر بناء افتد و اگر برج مائی بود غرقه شود و اگر برج
صورت مردم باشد فان برج هوائی بود وسنبله و نیمه اول قوس خنق یابد
زیر چوب زدن بمیرد و اگر در خانه هشتم سعدی بود این حادث واقع
شود اما سبب مرگ نباشد الكلمة عط سهم درجة الطالع لاغراض
الجسد وفيه سهم السعادة لذات اليد ودرجة القمر لضروب الجسد مع
النفس ودرجة الشمس لحظوة من السلطان ودرجة وسط السماء لما يعمل
من الاعمال لكل درجة منه ترجمه از پس درجه طالع حالهای تن را عارض
شود مانند صحت و مرض و عمر از معلوم شود و از سهم السعادة حال مال
و توانگری و درویشی و سود و زیان دار پس قمر احوال تن را بسبب نفس عارض
شود چون نشاط و غم و شادی و اسلات و اصلاح دیگر احوال دار پس شمس جاهی
بهره که از جهت ملوک و سلاطین یابد

یا اضداد آن و از تسییر عاشر جاهی که نسبت با زبردستان او حاصل شود
و عملهای که مباشر آن کند و سکه وند لکن جان بسبب اتصال طالع با ساکن طالع
را بطالع بلد و عاشر بطالع استوا و لیکن میان هر دو بود یا در دیگر مواضع
عمر او باشد بطالع اولی موضع چنانکه گفته آمده است مکرر در این کتاب **الکلمة ف**
لیس یوثر الکوکب فی موضع لا تعد له ولم تنته الیه المولد **ترجمه** هر کوکب سعد یا نحس
که در اصل طالع اقتضا اثری کرده بود چون بموضعی رسد که دلیل باشد بر حصول
آن اثر در وقت رسیدن او بدانجا یا بموضع تسییر یا انتها دلیل گردد از وی
تاثیری بر مقتضای طالع آن موضع باشد اما هر چه خلاف آن بود که در اصل
اقتضا نکرده بود یا بموضع مذکور نرسد او این اثر ننماید **الکلمة فا**
اذا کان المریخ فی العاشر لغیر دلالة قوته فی الطالع کان صاحب المولود جانی
للسلطان **ترجمه** یا زدهم سال عاشر بهیج دلیل خانه چون
در یازدهم … صاحب عاشر … و خیانت … کند چون صاحب
حظی تمام بود در طالع مولود … مولود جانی و متلف … بود **الکلمة ف**
اذا جاسدت النیرین … فی المولد … فی السابع … کان المولود … المجامع
و علی هذا فقس سایر السوت و اجتماع کل کوکب مع کل واحد من النحسین **ترجمه**
… دلیل مجامعت است و سابع … نکاح … دلالة
… بود … دلیل تباهی و … مجامعت بود

سوم رسیدن یک دلیل باشد بموضع دیگر دلیل چنانکه صاحب طالع در آن
صورت که حامی مطلوب باشد بوقت آنکه بصاحب عاشر یا بدرجه عاشر رسد
آن مطلوب بر آید چهارم آنکه صاحب طالع کدام وقت بموضعی رسد که او را در آن
موضع قوتی بود یا آن موضع در طبیعت مطلوب باشد مثلا صاحب خانه مال …
شروع … رسد یا بسهم السعادة رسد که او در سهم اقتضا حصول مال کند پنجم
از عطیت کدخداه بعدد … سعود ناظر و نقصان نحوس ناظر حاصل و آن
مدت عمر مولود باشد ششم آنکه شکل دلیل … اقتضا معنی شود
نسبت باستقامتی یا رجوعی یا تشریقی یا تغریبی چنانکه اگر کوکبی دلیل حاجتی بود
و متوجه باشد بدلیل نجاح آن حاجت و بشارت وصول آن و راجع شود بقدر مدت
رجوع و اقامت تاخیر افتد در حصول آن حاجت یا بعد از آنکه مستقیم باز شود
رسد و همچنین در استقامت و در تشریق و تغریب مثلا از رجوع بدلیل … شود
و بعد از آن مستقیم باز شود و بآن موضع برسد … ایام
و اقامت و همچنین در تشریق و تغریب اگر دلیل تحت الشعاع باشد و تشریق یا تغریب
… آید مطلوب حاصل شود هفتم … کوکبی … مطلوب
باشد بموضعی که موافق او بود در طبیعت چنانکه دلیل سفر … رسد مثلا
الکلمة فد اذا کانت الدلائل … الامر … الطالع الاجتماع او الاستقبال
فان کانت فلا تعمل بالقضا **ترجمه** هر کاه که در طالع سوال یا طالع سال یا طالع مولود

یا مستفاد دیگر دلیلی بر حصول مطلوب و دلیل بر فوت این مطلوب مسکانی شوند
یا بعضی دیگر دلایل رجوع با طالع اجتماع یا استقبال متقدم باید کرد اگر
دران طالع یک طرف را رجحان یافته شود بران حکم کند و اگر دران طالع هم مسکانی
باشند در حکم توقف باید کرد بسبب عدم رجحان یکی از دو طرف **الکلمة فه**
وقت تعلق العامل دلیل لما ینسبه من سلطانه ووقت جلوسه لحاله فی عمله **ترجمه**
از طالع آن روز که پادشاه عملی بکسی دهد طلب معرفت حالی باید کرد که میان
او وان باعث روزگاری که با او بود وان طالع آن روز که دران عمل خوض کند
وبان شغل بنشیند طلب معرفت حالی باید کرد که او دران عمل حادث شود
با کسانی که در تحت حکم او باشند **الکلمة فو** اذا کان صاحب طالع جلوس
عامل المریخ و هو فی البانی او ملتبس بصاحب البانی فانه یحجف بالموالی الذین سلط
علیه سیما ان کان صاحب البانی المشتری **ترجمه** خانهٔ دوم طالع جلوس عامل
خانهٔ مال آن جماعت رعیت باشد که آن عامل بر ایشان حاکم باشد پس چون
صاحب طالع مریخ بود و مریخ در بانی یا با صاحب بانی بنظر عداوت ناظر باشد آن
عامل بمال آن جماعت رعیت تلف کند تلفی تمام خاصه اگر مشتری صاحب بانی بود
و با مریخ در بانی اتصال تلف بیشتر بود چه مشتری منحوس از روی بحسب بانی ندارد
بعد از آنکه حال یافته دیگر باز دارد چه نحوس مسکانی و متداوم تاثیر ملک نکر شوند
و سعود منحوس مکار حسب کند یک دلیل نقصان مال کسید خاصه مشتری که دلیل مال
بود مطلقا و صاحب ثانی بود

الکلمة فز اذا دفع صاحب الطالع الی صاحب البانی التدبیر من شاکله موالی انفق العامل
نفقات جمة وان کان من عداوة خسر واذا دفع صاحب البانی الی صاحب الطالع التدبیر
اکتسب مالا کثیرا ان کان من شاکله موالاة فرضی الناس وان کانت من عداوة فسخطهم فیکا رهیهم
ترجمه اتصال صاحب طالع جلوس عامل بصاحب بانی از نظر دوستی اقتضا آن کند
که عامل دران عمل مال بسیار نفقه کند و بسبب آن اورا خساری مضر باشد
واز نظر دشمنی اقتضا آن کند که دران شقاوت زیان بر او افتد و اتصال صاحب بانی
بصاحب طالع از نظر دوستی اقتضا آن کند که عامل کسب بسیار کند بر وجهی که
رعایا از او راضی باشد واز نظر دشمنی آن اقتضا کند که رعایا دران کسب از او راضی
نباشند بل بکراهیت و سخط ایشان متغیر باشد **الکلمة فح** الشمس بنوع القوة
الحیوانیة والقمر بنوع القوة الطبیعیة و زحل بنوع القوة المتمسکة والمشتری بنوع القوة
النامیة و عطارد بنوع القوة الفکریة والذکویة والمریخ بنوع القوة الغضبیة
والجاذبة والزهرة بنوع القوة الشهوانیة وکذلک یکون عطارد والمریخ والزهرة
فی المولد دالة علی اخلاق صاحبه و صناعته **ترجمه** ترکیبات که در عالم کون
و فساد باشد معدنی باشد و نباتی و حیوانی و در نباتی ترکیب اول موجود باشد
و در حیوانی ترکیب اول و دوم موجود باشد و بقای هر یک بتماسک اجزا تواند
بود پس این جهار قوت یعنی ترکیب اول که منسوب است بطبیعت و ترکیب دوم که
منسوب بنباتست و ترکیب سوم که منسوب بحیوانست و تماسک اجزا که در همه شرط است

یا بانی باشد اما زیرین علویین نیست و سه کوکب باقی یعنی مریخ که غضب
باو منسوبست و زهره که شهوت باو منسوبست و عطارد که تمییز و فکر باو
منسوبست باعتبار مبادی اخلاق باشند چه اصول اخلاق این سه قوت اند که از یکی
بروجه محمود شجاعت حادث شود و بروجه مذموم اضداد آن چون تهور و جبن
و از دیگر بروجه محمود سخاوت و عفت و از وجه مذموم اضداد آن چون اسراف
و بخل و فسق و خمود شهوت و از سوم بروجه محمود حکمت علمی و بروجه مذموم
جربزه یا بلاهت حادث شود و جمله اخلاق فاضله و رذیله در تحت این اصول
باشد و باعتبار دیگر مبادی صناعات باشند چه صناعات مرکب باشند
از دو جنس ملکات و حرکات یا بر سبیل جذب باشد یا بر سبیل دفع
و اول منسوب بعطارد باشد و دوم منسوب بزهره و سوم منسوب بمریخ پس از
صلاح حال هر کوکب اخلاق و صناعات پسندیده حادث شود و از فساد حال
ایشان اخلاق و صناعات ناپسندیده حادث شود **الکلمه فط** زمان اسفار البروج
فی التحویل من جهة الاستقامة ثمانیه و عشرون یوما و ساعتان و ثمانیه عشر دقیقه ساعة
بالتقریب و من جهة الطالع فی الافق اربع و عشرون یوما و ثلث یوم بالتقریب فاما
الشهور الشمسیه فمن انتقال الشمس من الدرجه التی کانت فیها عند المولد الی
مثلها من سایر البروج **ترجمه** اما شهوری که در سالی سیر یک برج باشد
حصه یک برج از سال بیست و هشت روز و دو ساعت و هیژده دقیقه باشد لاکن سا

بستر سه و آن از قسمت مدت یکسال شمسی باشد بر سیزده و چون از طالع
تحویل سالی یا طالع تحویل دیگر سال برسد آن دوازده برج باشد یا فضل
الدور و فضل الدور نزدیک بر اصدی مقدار دیگر هست و بطلمیوس سیزده
برج گرفته است پس چون مدت سال شمسی را بر آن برج قسمت کنیم حصه
از هر برجی بیست و چهار روز و کسری باشد سیزده لکن این مقدار از طالع باید
گرفت و ما را آن اندرج سوا گشت هر موضعی معلوم می باید کرد و اما ماه
شمسی از ابتداء وقت ولادت یا رسیدن آفتاب بهمان درجه و دقیقه از برج
دیگر یک ماه شمسی باشد و این ماهها مختلف باشند بعضی سی و یک روز و کسری
و بعضی بیست و نه روز و کسری آمده و بعضی میان هر دو و حساب آن از اعمال
نجوم معلوم گردد **الکلمه ص** اذا اردنا تسییر سهم السعادة فی سایر سنة التحویل
اخذنا من موضع الشمس الی مکان القمر فی المولد و القیناه من درجة الطالع **ترجمه**
نزدیک بطلمیوس و دیگر منجمان سهم سعادت معروف بر آنکه بروز از موضع آفتاب تا موضع
ماه گیرند و از طالع بشمرند و اما بشب از موضع ماه تا موضع آفتاب
گیرند و از طالع بشمرند و اگر بروز از موضع ماه و بشب از موضع آفتاب گیرند
او را سهم الغیب خوانند و بعد از آنکه موضع سهم السعاده معلوم شود
اندر ایام تحویل سعود و نحوس تسییر کنند و سایر درین تسییر سهام دیگر
گرفته است **الکلمه صا** اطلب حال الجد من السابع و حال العم من السادس

وعلى هذا فقس البطن في هذا الباب والدليل مع سهم الاولاد وكذلك للعمام
مع سهم الاعمام وللاخوة ذلك **ترجمه** جد پدر پدر بود دهم رابع دلیل
پدر رابع رابع دلیل جد بود وثالث رابع دلیل عم که برادر پدر است
واما جد مادری را دلیل سهم طالع بود که رابع عاشر است و خال را دلیل
ما في عشر که رابع عاشر است وبرین قیاس دیگرها **الکلمة صب** اذا نظر
الدلیل الی الطالع فان جنس المعنی من جوهر الطالع وان کان عن ناظر الیه فان
جنسه من جوهر موضع الدلیل وصاحب الساعة دلیل علی لونه وهکان الدلیل
علی زمانه فان کان فوق الارض کان حدیثا وان کان تحت الارض کان قدیما ومن صاحب
سهم السعادة یستدل علی طوله وقصره ومن صاحب حد الطالع وصاحب حد درجة
وسط السماء لانهما کانا في وتد وصاحب حد المریخ طبعه **ترجمه** اگر کسی در استخراج
خبی که اسم او خبی موجود بود ایشان دارند واز سوال کنند تا از حکم
نجوم بگویند که چه جنس است ودلیل در این موضع کوکبی را می خواهد که در طالع
وموضع نیرین حظ بیشتر دارد ومتصل نباشد بدیگری پس اگر متصل بود
بکوکبی واز کوکب بکوکبی دیگر که انتهار اتصال با او بود دلیل باشد
وچون دلیل ناظر بطالع باشد جنس خبی از جوهر طالع بود یعنی اگر سنبله
بود حیوانی اگر صورت حیوانی بود وهمچنین بارضی یا مائی یا هوائی یا ناری
وهمچنین در دیگر بروج و... اگر دلیل متصل بطالع نبود

دلیل جنس او موضع دلیل باشد وصاحب ساعت دلیل لون او بود زحل سیاه
ومریخ سرخ وشمس زرد وقمر سفید وبرین قیاس بکار برند دلیل زمان بود
اگر فوق الارض بود نو باشد واگر تحت الارض بود کهنه باشد وکهنه بر دلیل
الاستعمال نو باشد بعد الاستقبال کهنه وکفتار دلیل اگر شرقی باشد
نو بود واگر غربی بود کهنه وان صاحب سهم السعادة درازی وکوتهی او
وان صاحب حد درجه طالع وصاحب حد درجه وسط السماء بر کمال که ولد ..
وصاحب حد مریخ طبیعت او شناسند وباید که این جدها بحدود بطلمیوس گیرند واین
دلایل یعنی بجمع که اگر یابی شرحها در جدولها مذکور باشد ودلیل کوکبی باشد
که در طالع وموضع نیرین وموضع سهم السعادة حظ بیشتر دارد اگر یک
کوکب نباشد کوکبی که ازان جمله قوی تر باشد **الکلمة صو** اجوف ... دلیل العلیل
دخول دلیل ملته تحت الشعاع او یکون سهم السعادة منحوسا **ترجمه** چون از حال
بیمار پرسند دلیل او شناسند وان صاحب طالع وقمر باشد واگر هر دو یا یکی که
قوی تر بود تحت الشعاع بود وسهم السعادة منحوس تمام تر دلیلی باشد
بر خطر بیمار واگر نه اینست مخوف باشد **الکلمة صد** زحل العلیل المشرق والمریخ
للعلیل المغرب اقل ضررا وعلی هذا یکون زحل السعادة والمشتری في البروج
الجنوبیة والشمالیة **ترجمه** اگر دلیل بیماری زحل بود واو شرقی بود یا مریخ
بود ومغربی باشد ضرر او اندک تر باشد واگر مشتری باشد وبیماری بود

یا نه مه بود و چونی باشد سعادت او بیشتر باشد از دیگر اوقات **الکلمة صه**
لا تقدم علی مشاهدة الصور قبل ان تعرف مشاهدة الاوضاع فان الریاسات تستقل فی
کل اجتماع فاذا اصبحت فی الترئیس اعطت الرئیس و المرؤسین ما لهما و سلمت
من الخطا **ترجمه** در معرفت حال روسا و مرؤسان بر معرفت مقتضاء
طالع و دلایل خاصه حکم مکن پیش از آنکه مقتضاء اوضاع کواکب معلوم شود
چه موجب اختلافات قرانات و اجتماعات کواکب ریاسات مستقل شود از
بعضی بر بعضی و چون دلالت کواکب و اوضاع ایشان در ریاست
شناخته باشی و احوال ایشان در تکبر و تواضع و عدل و جور و سخن و اعتقاد
و غیر آن شناخته بعد از آن حکم توانی کرد بر حال رئیس و حال مرؤس بحسب
اقتضاء دلایل و فواید و از خطا سلامت یابی **الکلمة صو** اقوی الادلة
فی المسئلة یدل علی ما فی ضمیر السائل **ترجمه** دلیل همانست که در پیشتر کفته اند
یعنی کوکبی که حظ او در طالع و موضع نیر نوبت و سهم السعادة بیشتر باشد
و صاحب دلایل بسیار باشد در قوی تر نظر باشد که اگر در دست السلطان
باشد سائل سوال از پادشاه خواهد کرد و اگر در دست المال بود سوال از
مال خواهد کرد پس بدین طریق شناسی آنچه در ضمیر سائل بود **الکلمة صز**
صاحب الاجتماع او الاستقبال اذا وقع فی اوتاد الطالع بعینه دل ذلک علی ما علیه
الی ثباته واذا انصرف عنه و هو فی وسط السماء ظهر علیه **ترجمه** این کلمه حد

شیخ احمد بن یوسف و ابو العباس الاصفهانی که شرح کرده اند این کلمه بوده هم
است یعنی بعد از دو کلمه دیگر نه صاحب اجتماع و استقبال کوکبی که مخصوص
که حظ او از طالع و درجه اجتماع و استقبال بیشتر بود و هر سوالی
که سازد مطلوبی که حاصل خواهد بود یا نه و صاحب اجتماع و استقبال متمکن
بر سوال حاوی و ... طالع سوال افتد یا در خانه مطلوب آن مطلوب حاصل شود
و همچنین چون کاری کسی خواهد که ثابت باشد مانند بنایی که بنهند آن کوکب
را در طالع اسدا اگر کار باید رونده دیگر نهند و هر کسی که پنهان سوال از کسی
و آن کوکب در وسط السماء باشد ظهورش بزودی باشد و اوبد اگر مسعود
بود و چنین صالح باشد و اگر منحوس باشد بر وجهی فاسد **الکلمة صح**
تحادی ان یکون ما یطلع مع کل درجة مشاکلا لما علیه اختیار المولود و لذلک
ما یطلع مع کل درجة مشاکلا الصناعة **ترجمه** در کتابی که منسوب است
به تنکلوشا بابلی آورده است که با هر درجه چه طلوع کند و از هند هجرت
روایت کرده اند و در مدخلها ذکر کرده که با هر درجه چه طلوع کند و در این
کلمه می کوید که نیکو آنست که اگر اختیار مولود بطلع چون شبیه باشد
باید چونها کباده درجه طالع او طلوع کند و صناعت او شبیه باشد بان
و همی که طالع او در آن درجه طلوع کند **الکلمة صط** المواضع التی تقع فیها
اثار الکسوف و المقامات و مبدأ الرجوع و الاستقامة من تلک القریبة

من مواضع الكسوف في المواليد والتي تدل للاشخاص في المدن التي تدل عليها
وسببها وطبيعه ما يؤثر فيه على حسب موضع الكسوف وملابسة صور الكواكب
الثابتة وطبيعة ما في برج الكسوف من الكواكب المتحيرة ومقدار ما يلحق على
مقدار اثر الكسوف في النيرين وهو مقدار ما ينكسف منهما وعلى هذا فكلم
فما تبين من خبره يسير **ترجمه** درين كلمه احكام بسيار است كه در العلم محصور
ايراد كرده است موضعها كه آثار كسوف وخسوف وآثار مقامات كواكب
متحيره ومبدا رجوع واستقامت درآن مواضع واقع شود وشهرها بود
كه منسوب باشند بمواضع كسوف وهمچنين بود درآن موضع وآن طالع وعاشر بود
در كسوفي كه در جهت مشرق بود وعاشر وسابع در كسوفي كه در طرف مغرب
بود وبوقوع آن اوتاد كه از طوالع مواليد ودلايل اشخاص انساني باشد
اعتبار بايد كرد وطالع منسوب باشند بآن اوتاد باشند ايران ونفوس
كه منسوب بطالع بود وسلطان وعمل وازواج وشريكان كه منسوب بدين اوتاد
باشند وهمچنين شهرها كه منسوب باشند بمواضع آن اوتاد ودر برج كسوف
وآن طبيعتها كه از اصناف موجودات مدلول برج كسوف باشد وصورتها
كواكب ثابته وطبايع كواكب متحيره كه واقع در آن برج باشد بايد در وقت كسوف
طلوع كنند ومقدار اثر مقدار منكسف باشد از نير ودر باب شب
بنقدر نمان فوق الارض حالك در كتب احكام مذكور بود وهمچنين در رابع

مقتضا آن اوامت در رجوع ولسبعا سعود ونحوس باشد بعكس با اوتاد
مذكور بمحض مى بايد كتب از خير وشر وآن كلمه مجمل است وتعيين در اربع مقالات
بطلميوس مذكور است **الكلمه ق** المستولي على اوتاد الاجتماع والاستقبال
والارباع اذا قوي واعز وعلا ما يدلون عليه واذا ضعفوا اهان وخص وكذلك
اذا اسرع سيرهم او ابطا **ترجمه** چون مستولى بر اوتاد طالع
اجتماع واستقبال بود ودر تربيع قوي حال باشد آن چيز كه مدلول
مستولى باشد عزيز وگران باشد وچون ضعيف باشد خوار وارزان باشد
وچون سريع السير باشد رواج باشد وچون بطى السير بود كساد يابد
الكلمه قا النيازك وذوات الذوائب من ثواني النجوم وليست منها **ترجمه**
ثواني نجوم آثار علوى بود ونيازك ستارگان ذو الذوائب وغيرها وامثال
آن جمع از ثواني نجوم باشند وآن جمله نجوم نباشند ودر بعضي نسخها اين
كلمه واقع بعد ازين آيد يك كلمه شمرده اند **الكلمه قب** النيازك يدل
على جفاف في الهوا فاذا كانت في جهة واحدة دلت على رياح تعرض في تلك الجهة
وان كانت شايعة في الجهات كلها دلت على نقصان المياه واضطراب الهوا
وعلى جيوش تقصد الاقاليم ويطلب طلوعها في الحكم الاعتقاد لما عليه من الاجماع
فاما ذوات الذوائب التي يكون بعضها من الشمس على احد عشر برجا فاذا
ظهر منها في الحمل وكان ظهوره في وقت من اوتاد الدولة اضطرب حاله

مر
مات منها ملك عظ
فيها وان كان فيها

واستبدل بوزیره وان کان ساقطا عن الوتد انارت الشموع والامراض وکان اکثر
المیتة فجاءة وحلق الناس خلا فی الوباء بذلک الاقالیم وان کان ذو الذوابة
فانه یخرج على الملک خارجی واذا رصد ذو الذوابة یسیر من [illegible] ابدا یکون
من المغرب الى المشرق فان الخارجی یاتی من بعید الى الاقلیم وان لم یمکن
ساقطا فان الخارجی من حضرة الاقلیم **ترجمه** در کتاب [illegible] علوی کفته اند
که انقضه که از زمین مرتفع می شود جون از طبع [illegible] یکسو در هوای
حار مشتعل شود از ان اشتعال شهب تولد کند واکر باثیر رسد انجا
[illegible] ذوات الذوایب شود واسامی بر حسب اشکال بود بس ظهور [illegible]
جون بسبب باثر حرارت [illegible] در اجزا [illegible] دلیل خشکی هوا
وخشک شدن بخارها باشد وقوع دریک جهت باشد [illegible] بادها
تولد کند [illegible] در حال باشد که [illegible] وطبع [illegible] باشد یا شیب
[illegible] وقوع در همه جهان باشد دلیل [illegible] باشد واضطراب هوا
[illegible] دلیل بود بر انکه لشکرها [illegible] قصد اقلیم کنند
وملوک [illegible] دهند [illegible] باشد واستیلا
قوت بعضی [illegible] که موجب [illegible] لشکرها [illegible] القتال
جمیع ان الاقلیم باشد [illegible] الشان الى العدالة [illegible] ذو الذوابة
کفته است [illegible] باشد یعنی [illegible] از صبح [illegible]
طلوع کند

خیانت کند اختیار کند عن مواضع مجامعت را بران مواضع ویا جلد عمیره را
بر مجامعت واکر زحل مشتری باشد میل بسیاهان بیشتر کند بس اکر مریخ
باشد نیز بود میل بلواطه بیشتر کند واکر مونث بود بسیار باشد
که بمحارم میل کند وزنا بر نکاح اختیار کند برین قیاس اکر مشتری که دلیل
سعادتست در امادی عش صاحب حظ بود وبا زحل باشد دلالت کند
بر انکه امید حصول خیرهای دارد که مشتمل بر غش ونقص بود در امور [illegible]
مانند حقد وبد خواستن مردم وحسد وبعضی مکر مردم را در [illegible]
واکر با مریخ بود دلالت کند که امید قتل و[illegible] وقطع طریق کند واکر شمس
دلیل جاه وسلطنتست در عاشر صاحب حظ بود وبا زحل بود جاه او [illegible] غدر وحیله
ومکر حاصل شود واکر با مریخ باشد جاه او بسبب غضب وقتل وقهر حاصل
شود واکر عطارد که دلیل فهم وذکا وعقلست در طالع حظ دارد وبا زحل
بود دلیل بلادت وبلاهت وسوء تدبیر باشد واکر با مریخ بود دلیل حدت وجرئت
وطیش وجنون باشد واکر قمر که دلیل سفر وحرکتست در ثالث یا تاسع حظ دارد
وبا زحل بود دلیل ثقل در حرکت وسکون نه موضع ومکث بسیار در اسفار
ورنج رسانیدن [illegible] باشد واکر با مریخ بود دلیل تعجل وقطع طریق وکوشش
وقصد مردم کردن باشد وبرین قیاس **الکلمة فی** الاوقات بوضع [illegible]
وصلاحها [illegible] الدلیلین من التربیع والثانی ما بینهما من التشاکل والثالث مصیر
احدهما الى موضع الاخر

والرابع ما بین احدهما وبین الموضع الذی له فیه قوه فی اعمه وطبعه الاحمر المطلوب
والخامس ما یخلص به عطیه الکوکب بعد الوبال والنقصان والسادس بغیر شکل
الدلیل علی الامر بالاستقامه والتشریق والرجوع والتغریب وما شاکل هذا والسابع
مصیر کل کوکب الی موضع موافق له فی الطبیعه **ترجمه** هرگاه که طالع لعرض از
امور اقتضا حادثه کند وخواهند که بدانند که این حادثه در کدام وقت
حادث شود طریق معرفت آن از هفت نوع است اول از ماس الدلیلین
چنانکه در طوفان نوح علیه السلم گفته اند طالع قرانی که بر طوفان دال بود سرطان
بود وموضع قران در اول حمل وما بین هر دو دویست وشصت وشش درجه
مطلعی چون هشت درجه سالی گیرند طوفان بعد از دویست وشصت وشش سال
از وقت طالع حادث شد وهمچنین در خسوف وکسوف ما بین طالع وجزوی که در وی
خسوف وکسوف باشد بگیرند مطالع ونسبت گیرند با نصف دور چون نسبت ما بین اول
خسوف یا کسوف وبین وقت معظم تاثیر باشد با همه زمان تاثیر وتیسیرات دایره ما آ
تیسیرات حسب باشد دوم از ماس الدلیلین من المشکلین گیرند چنانکه اگر صاحب
طالع نشود بس با اتصال کوکبی رسد موافق او در طبیعت یا مخالف او حصول
مقتضا از کوکب با ضلال دراز وحادث شود وهمچنین چون صاحب طالع متصل
بود بکوکبی که در مطلوب صاحب حاجت باشد چون این اتصال تمام شود آن حاجت
حاصل شود خاصه که صاحب حاجت در طالع بود وصاحب طالع در خانه صاحب حاجت

قران واحد نسبت جزء در درجه شاهده اول کرده است پس چون تعیین کرد
از دهم ذو الحجه پدید آمد وآن بر شکل نیزه باشد وشش ساعتها
تا یک ماه دو ماه شود وبعد از هر سر ور آمد وظهور این در وقت طالع دولتی
باشد یا کشتها از دولت یا بزرگی که مناسب کشتها باشد نماند واگر
وتد باشد ذهاب اموال او بکلی [illegible] حاصل شود دوز بدل کنند واگر ساقط
باشد از اوتاد اندوهها وبیماریها یعنی اعراض نفسانی وجسمانی حادث شود
وبیشتر مرگها بغتا باشد و[illegible] مردم بدان اقلیم مختل شود واگر
ذوالذوابه سیر کند وگفته اند سیر او همیشه از مغرب باشد بسوی مشرق
وخلاف این مشاهده کرده ایم بل صواب آن است که اگر مشرقی باشد سیر بجهت
مغرب کند واگر مغربی باشد سیر جانب مشرق کند وما تعلیم کرده ایم که در
مغرب پدید آمد وسیر کرد در طول جانب مشرق ودر عرض از جنوب بشمال
تا آنجا که ابتدای الظهور شد پس گفته است اگر سیر کند بجانبی که
قصد اقلیم کند آن موضع دور آید واگر نکند هم از آن اقلیم بر گرد
انتهت ترجمه کلمات کتاب ثمره وتفسیر آن [illegible] الحرکات بابو عمارت
اورده اند کمله الثمره المسماه بالرومیه انطرومطاو معناه
الملیه کلمه والله اعلم بالصواب

فی اواخر [illegible] سنه
۶۹۶ هجریه

هو الفتاح العليم

زحل را طبیعت ذاتی سرد و خشک است و نحس اکبر سیارکان و عرضی طبیعت معروف

صاعد بود در فلک خویش و اگر هابط بود طبیعت سرد تر کند و اگر بحار رسد و روی بود

مشتری را طبیعت ذاتی گرم و تر است و از طبع نگردد و ازو نحس اکتساب کند و از عرضی نیست

مریخ را طبیعت ذاتی گرم و خشک است و چون هابط بود گرم و خشک تر طبیعت عرضی نیز بود

آفتاب را طبیعت ذاتی گرم و خشک است و عرضی اکتساب نکند و از عرضی نیست

زهره را طبیعت ذاتی سرد و تر است چون مغرب باشد و چون مشرقی بود گرم و تر گردد

عطارد را طبیعت ذاتی گرم و خشک است ولیکن او چون دیگر سیارکان از هم طبایع و از عرضی نیست

ماه را طبیعت ذاتی سرد و تر است ولیکن چون ربع اول باشد با مقابله یا مقارنه او بود عرضی اکتساب همی کند

گرم و خشک بود و از خشکی عرضی است و سرعی ماه نسبت معتدل است گرم و اعتدال بود

زحل یدل علی الیهود و سواد الناس والمشتری علی النصاری و سعض الحساب والمریخ

علی عبادة الاصنام و شرب الخمور و عموم الناس والشمس علی الملک و وضع التاج علی الراس

والزهرة علی المسلمین و عطارد علی مناظرة الناس فی کل حین والقمر علی التدبیر

لکل حین غالب ❁ و من الکواکب زحل یدل علی الاباء والاجداد والاخوة

الاکابر والعبید والمشتری علی الاولاد واولاد الاولاد والمریخ علی الاخوة الاوساط

والشمس علی الاباء والاخوة الاوساط والموالی والزهرة علی النساء والامهات وعطارد

علی الاخوة الاصاغر والقمر علی العمات والخالات والاخوات الاکابر ❁

المشتری والزهرة سعدان علی الرأس وعلی الرجال لان القمر سعدی بالصعود فی فلکه الماثل

والصعود والارتفاع سعدان والزحل والمریخ نحسان علی المفصل لان القمر سعدی بالهبوط

والهبوط نحوسه ❁